

هو العليم

ارمغان غدیر برای بشریت

عید غدیر ۱۴۳۳ هجری قمری

بیانات:

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

أحمدُ لله ربِّ العالمين و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ على سيِّدنا

و نبينا أبي القاسم محمدٍ

و على أهل بيته الطاهرين المعصومين المكرميين

و اللعنُ على أعدائهم أجمعين

لزوم حمد و شکر پروردگار برای وجود روز عید

غدیر

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ
تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) ^۱

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:

«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند.»

امروز، روز عید غدیر و روز عید ولایت و تمسک به اهل بیت و ائمه معصومین علیهم السلام است. لذا داریم که مستحب است در امروز وقتی شیعیان به هم می‌رسند و مصافحه می‌کنند، بگویند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَام.»^۱

پس ما امروز این مسئله را به همه گفتیم و این تکلیف را اداء کردیم!

وجود پیغمبر، بالاترین منت پروردگار بر بندگان

واقع مسئله هم همین است که باید خدا را شکر کرد به واسطه منتی که بر ما گذارده است که آن منت، منت هدایت و وصول به حریم و مقام معرفت او و وصول به مقام فلاح و رستگاری و سعادت ابدی است. البته این مطلب شکر دارد.

و چنانچه خود پروردگار در قرآن به این

مسئله اشاره دارد که: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ

^۱ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۶۴، با قدری اختلاف. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۵۵:

«حمد و سپاس مختص خداوندی است که ما را از چنگزدگان و درآویختگان به ولایت امیر مؤمنان و امامان طاهرین علیهم السلام قرار داد!»

بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ)؛^۱ «خداوند بر مؤمنین

مَنْت گذارد»، می توانست به جای پیغمبر کس دیگری را بفرستد یا پیغمبر را نفرستد. بین حضرت عیسی و رسول خدا پانصد سال فاصله بود، می توانست این پانصد سال را ششصد سال یا هزار سال کند؛ برای خدا که کاری ندارد. یا به جای رسول خدا کس دیگری را بفرستد. این همه انبیا هستند که دارای مراتب مختلف و درجات گوناگون اند؛ حضرت موسی آمده، حضرت نوح آمده، حضرت عیسی آمده، حضرت ادریس آمده، حضرت یوشع آمده است. اینها همه انبیا و فرستادگان پروردگار بودند و خدا هم می توانست در همین سلسله و در ادامه این مسیر، یک نفر را در عرض و مانند آنها برای ما بفرستد. خدا که قدرت بر همه چیز دارد؛ اما از همه این احتمالات و گزینه‌ها، فردی را برای ما انتخاب کرد و شخصی را برای ما آورد که وقتی او را آورد،

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۴. شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۲۵:

«خدا مَنْت گذاشت بر مؤمنین که در میان آنها رسولی را برانگیخت (یعنی بدون تقاضای اجر و مزد، رحمت خود را به واسطه فرستادن پیغمبر بر مردم نازل کرد).»

گفت: حالا من بر شما منت گذاشتم! حالا با آوردن این شخص و با رسالت و بعثت این شخص بر شما منت گذاشتم! پس حالا فهمیدیم اوضاع چه خبر است؟! مفت مفت داریم خودمان را می‌بازیم و از دست می‌دهیم! [و گفت]: با آمدن این شخص، من بر شما منت گذاشتم و برای شما راهی را باز کردم که تا به حال برای هیچ‌یک از اُمم سالفه باز نکرده‌ام و برای هیچ‌کدام از آنها این مرتبه از معرفت را قرار نداده‌ام و برای هیچ‌کدام از آنها این مرتبه از فعلیت و کمال را قرار نداده‌ام؛ چنان‌که خود رسول اکرم فرمود:

«بُعِثْتُ لِأُمَّمٍ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ؛^۱ من مبعوث شدم تا

اینکه تمام مراتب وجودی معرفت و تمام مراتب

وجودی کمال انسانی را به آخرین مرتبه خود

برسانم.»

یعنی دیگر بالاتر از آن، مرتبه نیست. یعنی در

زمان حضرت موسی بالاتری فرض می‌شد، اما نبود؛

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۸. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:

«این است و جز این نیست که من برانگیخته شده‌ام برای آنکه مکارم اخلاق را تمام کنم!»

در زمان حضرت عیسی برای مراتب انسانی بالاتری فرض می‌شد، اما نبود؛ در زمان حضرت نوح، حضرت ادریس و سایر انبیا. همه اینها مراتبی داشتند و مراتب معرفت داشتند که بحث این مفصل است و راجع به این قضیه به نظر می‌رسد که قبلاً صحبت شده بوده است که چطور مرتبهٔ امت رسول خدا از نقطه نظر معرفت وجودی، از اُمم گذشته بالاتر است و ملت رسول خدا به مرتبهٔ معرفت مقام الله اکبر می‌رسد، مقامی که حتی از مقام لا اله الا الله هم بالاتر است^۱ و مقام جمعیت بین هوهویت و واحدیت است.^۲ این مسئله‌ای است که خیلی مسئله مهمی است. به همین جهت است که در بعضی از مجامع روایی کتب اهل سنت، از رسول خدا نقل شده است که فرموده‌اند:

«عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ؛ عُلَمَاءُ أُمَّتٍ

مِنَ إِسْرَائِيلَ أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ.»^۳

^۱ جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۷۴ - ۸۳؛ حریم قدس، ص ۲۶ - ۲۸.

^۲ جهت اطلاع از مقام جمعیت و جمع‌الجمع رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۷۳؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۳۴.

^۳ رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۸۳، تعلیقه.

این به همین جهت است که آن مرتبه از معرفت و کمالی که رسول خدا باز کرده است، در امت‌های گذشته نبوده و میزان معرفت و سعه وجودی آنها و اطلاع آنها بر مراتب اسماء و صفات اطلاقی و لا متناهی حق محدود است. پیغمبر و نبی هستند که باشند! همان‌طوری که در خود آنها هم مراتب اختلاف وجود دارد:

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱؛ «ما

بعضی از آنها را از نقطه نظر سعه وجودی و مقام

معرفتی بر دیگری تفضیل دادیم.»

مقام معرفتی و آن مرتبه کمالی برای آنها مختلف

بوده است و در عین اینکه به همه آنها وحی می‌شد،

همه آنها دارای مراتب مختلف بودند.^۲

حقیقت وحی و مراتب مختلف آن

اگر رفقا مقدمه افق وحی را مطالعه کرده

باشند، بنده به این نکته اشاره کرده‌ام که وحی یک

مقوله به تشکیک است؛ یعنی دارای مراتب مختلفی

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۵:

«ای پیغمبر) ما این پیامبران را، بعضی را بر بعضی فضیلت و برتری بخشیده‌ایم!»

^۲ جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۲۳۱.

است. ممکن است به شخصی وحی بشود که فردا چه اتفاقی می‌افتد؛ این یک مرتبه از وحی است. ممکن است به شخصی وحی بشود که ماه بعد چه اتفاقی می‌افتد؛ ممکن است به شخصی وحی بشود که مثلاً پشت فلان قضیه چه قضیه‌ای قرار دارد؛ در اینجا وحی مقداری عمیق‌تر می‌شود. ممکن است به شخصی نسبت به معانی وحی بشود و ممکن است به یک شخص نسبت به مراتب ذات وحی بشود که دیگر آن قضیه حتی از مرتبه صورت و معنا گذشته است. این طور نیست که وحی فقط در یک مرتبه و در یک منزله و در یک جهت باشد.^۱

اختلاف ماهوی حقیقت اولیای الهی با سایر افراد

اگر نظر شریف رفقا باشد، در آن قسمت [از کتاب اسرار ملکوت] راجع به یکی از بزرگان که الآن در قید حیات نیست [مطلبی آورده‌ام که ایشان] به مشهد مشرف شده بود و در آن وقتی که مرحوم آقا در بیمارستان بودند و خود بنده هم در آن موقع

^۱ رجوع شود به افق وحی، ص ۲۴۳ - ۲۷۹.

خدمتشان بودم^۱، خدمت مرحوم آقا
- رضوان الله عليه - رسید و در کشف و انکشاف
صورت برزخی احساس کرده بود که مدتی است
نماز شب ایشان ترک می شود و با این انکشاف
می خواست متذکر بشود که باید نسبت به نماز شب
اهتمام داشت و آن را در هیچ حال از احوال، ترک
نکرد.^۲ اگر یادتان باشد که نمی دانم هست یا نه، بنده
در آنجا مسئله ای را عرض کرده و این مطلب را تذکر
داده ام: این مرد بزرگ - که خدایش رحمت کند و
مانند او در این مرتبه، دیگر حتی در حکم کیمیا
است؛ یعنی کار به جایی رسیده است که ما باید از
این گونه افراد به کیمیا تعبیر کنیم! - در عین اینکه این
مسئله را صحیح عنوان می کند، اما در یک محدوده
از مرتبت انکشاف و کشف مراتب معنوی قرار دارد
که همان مرتبه صوری و مثالی و برزخی است. فقط

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۲۸۰.

^۲ و البته راست هم می گوید؛ بالأخره نماز شب بسیار مهم است و انسان تا
جایی که مقدور است نباید آن را ترک کند و حتی اگر نمی تواند و مشکل و
مانعی دارد برای اینکه قبل از اذان و بعد از نصف شب برخیزد، می تواند قبل
از خواب آن نماز را بخواند یا اینکه فردا آن را قضا کند. یعنی تا این حد
اهمیت دارد!

در مرتبهٔ برزخی است که این صورت برای او
منکشف می‌شود که این شخص واجد این صورت
است یا واجد نیست.^۱

یکی دیگر از بزرگان بود - خدا رحمتش
کند - که ایشان حتی حقّ استادی هم بر بنده داشت،
می‌گفت:

«من به واسطهٔ بعضی از حالات و مسائلی که
به دست آورده‌ام و ریاضاتی که کشیده‌ام، خداوند
به من توجه و تنبّهی داده است که افرادی را که
خدمت حضرت می‌رسند و مشاهدهٔ حضوری
می‌کنند، من می‌توانم آنها را تشخیص بدهم.
صورت و حالتی از آنها در چهره نمایان می‌شود
(و شاید هم درست باشد، ایراد و اشکالی ندارد)
که من تشخیص می‌دهم.»

و یک نفر از بزرگان از علما، سیّد خوب و
بزرگواری بود که در همین قم زندگی می‌کرد و
ایشان معروف بود به اینکه گاهی خدمت حضرت
می‌رسد. وقتی که او را دیده بود، به او گفته بود:
«شما خدمت حضرت رسیده‌اید.» و وقتی انکار کرد،

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۵.

گفته بود: «انکار نکن، من می فهمم!» حالا با هم یک ارتباط دوستی و صداقت و رفاقتی داشتند و او دیگر نتوانسته بود انکار بکند و خلاصه مسئله گذشته بود. ممکن است یک هم چنین حالاتی برای شخص پیدا بشود که اثر آن حال معنوی در چهره و در صورت نمایان بشود. البته هرکسی نمی فهمد؛ [مگر] حالا کسانی که یک مقداری تنبّه و توجه پیدا کرده اند.

این یک مرتبه از انکشاف است؛ اما از این مرتبه عمیق تر و باطنی تر و داخل تر، دیگر این افراد نمی توانند آن مرتبه را درک کنند، و همان مرتبه ای است که خواجه باباطاهر می فرماید:

خوشا آنان که الله یارشان بی *** بحمد و قل هو
الله کارشان بی

خوشا آنان که دائم در نمازند *** بهشت جاودان
بازارشان بی^۱

آن که همیشه در نماز است، آن یک مرتبه ای است که این حالت انکشاف به آن مرتبه نمی رسد. یعنی دارد با شما صحبت می کند، در نماز است؛ در

^۱ دو بیت های باباطاهر، دو بیت شماره ۳۱۳.

خیابان راه می‌رود، در نماز است؛ می‌خواهد، در نماز است. بله، «حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ»^۱ مربوط به اینها است. دارد غذا می‌خورد، در نماز است. دارد غذا می‌خورد، ولی وقتی که شما نسبت به او توجه پیدا کنید، می‌فهمید جای دیگر و در یک افق دیگر است و جناتش حکایت می‌کند از اینکه در یک وادی دیگر است. با شما صحبت می‌کند، ولی شما می‌بینید فقط زبان و دهانش دارد حرکت می‌کند، ولی در یک افق دیگری قرار دارد.

این افرادی که به این انکشاف صوری رسیده‌اند و این مطالب را درک می‌کنند، نمی‌توانند آن افق را دریابند! حالا ممکن است شخصی دریابد، اما اگر درمی‌یافت دیگر به مرحوم آقا نمی‌گفت: «آدم باید نماز شب بخواند.» پس معلوم است نفهمیده است. معلوم است در یک حدی بوده و حدش هم درست است. آن حقیقت صوریّه نماز که به واسطه این عمل پیدا می‌شود، در عالم برزخ برای او روشن

^۱ خصائص الأئمة عليهم السلام، ص ۱۰۴. أنوار الملكوت، ج ۱، ص ۳۲:
«به‌به از خواب زیرکان و به‌به از افطار آنها!»

نشده است؛ چون قدرت و استعداد و توانش همین قدر است.

مراتب مختلف وحی در مخلوقات

در انبیاء گذشته هم مسئله به همین کیفیت است. هر کدام از اینها دارای یک مرتبه از وحی و دارای یک مرتبه‌اند.^۱ خدا می‌فرماید که ما به زنبور هم وحی می‌فرستیم: ﴿وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا﴾.^۲ نه اینکه وحی دارای دو معنا و سه معنا است، یا اینکه قائل به عموم مجاز در این زمینه بشویم. نه، بلکه وحی دارای یک معنا است، آن معنا هم در زنبور عسل است هم در سایر حیوانات است. آن حیوانی که مریض می‌شود و بعد به دنبال یک گیاه می‌رود و آن گیاه متناسب با مرض خودش را کشف می‌کند و می‌خورد، به آن هم دارد وحی می‌شود. می‌گویند همین پنی‌سیلین را حیوانات کشف کرده‌اند دیگر؛ وقتی مریض می‌شدند و

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳۵.

^۲ سوره نحل (۱۶) آیه ۶۸. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰۰:

«خدای تو به زنبور عسل وحی فرستاد، به اینکه در کوه‌ها [و درخت‌ها، و در سقف‌های منازل] برای خود خانه درست کن.»

جراحی پیدا می‌کردند، می‌رفتند جراحشان را به همین قارچ‌ها و... می‌مالیدند و خوب می‌شدند. بعد متوجه شدند این مسئله، مسئلهٔ پنی‌سیلین است.

این قضیه وحی است. وحی حتماً این نیست که فقط به زنبور عسل باشد؛ به حیوانات هم وحی می‌شود. وقتی شما نشسته‌اید و برایتان مشکل پیدا می‌شود، هرچه فکر می‌کنید نمی‌توانید حل کنید، اما یک مرتبه می‌بینید راه حل در جلویتان گذاشته شد: عجب این چقدر آسان بود! این هم در اینجا وحی است. آن مکتشف و مخترعی که دارد اختراع می‌کند و بعد در اختراعش گیر می‌کند و هرچه جلو می‌رود فکرش به جایی نمی‌رسد، یک مرتبه می‌بیند مطلب برایش کشف شد. از کجا آمد؟ چطور آمد؟ اینکه نسبت به این قضیه فکر نمی‌کرد و به دنبال این قضیه نبود؛ این وحی است. لذا خود مخترعین و مکتشفین می‌گویند که آن آخرین مرتبهٔ همّت و تلاش برای مکتشف و مخترع، عبارت است از الهام. اگر آن الهام آخری نباشد، تمام این تلاش‌های شبانه‌روزی و تمام این اهتمام‌ها متوقف می‌ماند و به نتیجه نمی‌رسد؛

می‌رود تا آن نود و نه متوقف می‌شود و در آنجا
مطلب می‌ماند. اینها همه وحی است.

یک وحی هم وحی‌ای است که به انبیا آمده
است: «راجع به فلان قضیه این کار بشود، راجع به
این قضیه این کار بشود، تکلیف مسئله این است،
تکلیف آنجا این است.» این هم وحی‌ای است که به
انبیا می‌آید.

ظهور و بروز بالاترین مرتبه کمال توسط پیغمبر

اکرم

یک وحی هم می‌آید که به حقایق تکالیف
می‌آید که این تکلیف و این عمل بر چه اساسی
است. آن لمّیت و حقیقت تکالیف و احکامی [که]
بر انبیا [آمده است]، بر دل یک شخص الهام و وحی
می‌شود و بر آن اساس، آن شخص می‌تواند همین
مطلب را در سایر موارد دیگر که اسمی از آن نیامده
است، توسعه بدهد. اینجا دیگر مسئله [به جایی]
می‌رسد که دارد دقیق می‌شود و بالاتر می‌رود. بالاتر
از این وحی نسبت به همان حقایق نوعیه و بعد بالاتر
از آن، نسبت به حقایق توحیدیه است که دیگر آنجا
مراتب خیلی مراتب بالا می‌شود.

این آخرین مرتبه از ظهور پروردگار و آخرین مرتبه از اظهار اسماء و صفات پروردگار و آخرین مرتبه از فعلیت در اکتساب مراتب وجودی، به واسطه شخص رسول اکرم آمده است؛ یعنی دیگر بعد از این، مرتبه‌ای متصور نیست و وجود ندارد که شما بگویید: خدایا هم‌چنین مرتبه‌ای در احتمال ما می‌گنجد و تو برای ما قرار ندادی؛ هم‌چنین فعلیت و استعدادی متصور است، اما تو برای ما قرار ندادی؛ هم‌چنین حالت و رتبه‌ای و... متصور است، ولی تو قرار ندادی! هر مرتبه‌ای، هر فعلیتی، هر توانی، هر قدرتی، هر قوتی و هرچه را که می‌خواهید تصور کنید، آن مرتبه با آمدن رسول خدا برای ما پیدا شده است. پس گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه نیست.^۱ اینجا است که عرض می‌کنم داریم خودمان را مفت می‌بازیم؛ جایی که خدا بر ما منت گذاشته و گفته است: شخصی را فرستاده‌ام تا تو را بر انبیاء بنی‌اسرائیل ترجیح بدهد و از آنها بالاتر ببرد. انبیاء

^۱ أمثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟»

بنی اسرائیل چه می کردند؟ مراتب وجودی و مراتب معرفتی و توحیدی آنها چه بود؟ درحالی که ما می بینیم این مرتبه‌ای که رسول خدا آورده است، مرتبه‌ای است که دیگر روی تمام آن مراتب را می پوشاند و نقطهٔ خلائی باقی نمی گذارد.

هر روز از زندگانی پیغمبر، یک نعمت و یک

کرامت و یک افق جدید

در روز غدیر، این مسئله به منصهٔ ظهور درآمد. چرا در روز غدیر این طور شد؟ چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ آیا ما تا به حال به آن فکر کرده‌ایم؟! مگر امیرالمؤمنین از پیغمبر بالاتر بود که خدا در روز غدیر بیاید بگوید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱ «امروز روزی است که دیگر من از این دین و شریعتی که برای شما فرستادم خیالم راحت شد.» معنایش این است دیگر. ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾؛ «امروز دین شما را کامل کردم،» ﴿وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. بیست و سه سال

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:

«امروز من دین شما را کامل نموده، و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

پیغمبر را در میان شما فرستادم و همهٔ این بیست و سه سال هر روزش یک نعمت و یک کرامت و یک افق جدید بود؛ و خودتان دیدید که رسول خدا چه می‌کرد، چطور نماز می‌خواند، چطور صحبت می‌کرد، با بچه‌ها چطور بود، با پیرمردها چطور بود، با افراد چطور بود، مکارم اخلاق را چطور به شما یاد می‌داد، معاشرت را چطور به شما یاد می‌داد.

تفریق صلوات، سیرهٔ حتمیهٔ رسول خدا و ائمه

معصومین

همهٔ اینها چیزهایی است که در سنن النبی و در مجامع روایی و اخلاقی موجود است. هیچ روزی نبود که رسول خدا در میان افراد نباشد و نکته‌ای را نگوید و مطلبی را مطرح نکند. نماز و روزهٔ پیغمبر چه بود؟ پیغمبر چطور نماز می‌خواند؟ مثل ما نماز ظهر و عصر را با هم می‌خواند یا نه؟! مثل ما نماز مغرب و عشاء را با هم می‌خواند یا نه؟! پیغمبر تفریق در صلوات داشت؛^۱ یعنی نماز ظهرش

^۱ جهت اطلاع از ادلهٔ تفریق صلوات و اهمّیت آن، رجوع شود به مهر فروزان، ص ۹۲؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۸۷؛ ج ۱۰، ص ۶۹؛ وظیفه فرد مسلمان، ص ۶۵، بند شانزدهم.

سر وقت بود، نماز عصرش سر وقت و دو ساعت بعد بود، نماز مغربش سر مغرب و هنگام استتار قرص بود، نماز عشاءش یک ساعت و نیم بعد بود^۱ یا حتی متأخر؛ در روایات داریم که یک قدری هم به تأخیر بیفتد بهتر است.^۲ چرا ما الآن داریم نمازها را با هم می‌خوانیم؟!^۳ حتی شنیده‌ام بعضی از افراد صاحب رساله می‌گویند: «این شعار شیعه شده است و نباید ترک بشود.» عجباً! سنتی را که رسول خدا ایجاد کرد و ائمه بر آن سنت پیروی کردند، کنار بگذاریم و جمع بین صلاتین را که خلاف سنت است، به‌عنوان شعار شیعه [قرار بدهیم]؟! صد هزار سال می‌خواهیم این شعار شیعه نباشد! چه شعاری بالاتر از متابعت از سنت پیغمبر است؟! شعار

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۱۰۷، أبواب المواقیت.

^۲ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۱۹۹، بابُ تَأْکُذِ اسْتِحْبَابِ تَأْخِيرِ الْعِشَاءِ حَتَّى تَذَهَبَ الْحُمْرَةُ الْمَغْرِبِيَّةُ وَأَنَّ آخِرَ وَقْتِ فَضِيلَتِهَا ثُلُثُ اللَّيْلِ.

^۳ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۲۶، نامه ۵۲:

«وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أُمَرَاءِ الْبِلَادِ فِي مَعْنَى الصَّلَاةِ:

أَمَّا بَعْدُ، فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظُّهْرَ حَتَّى تَفِيءَ الشَّمْسُ [مِثْلَ] مِنْ مَرِيضِ الْعَنْزِ، وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَ الشَّمْسُ بِيَضَاءِ حَيَّةٍ فِي عُضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُ فِيهَا فَرَسَخَانِ، وَ صَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرَبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ وَيَدْفَعُ الْحَاجُّ إِلَى مَنَى، وَ صَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ، وَ صَلُّوا بِهِمُ الْغَدَاةَ وَ الرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجَهَ صَاحِبِهِ، وَ صَلُّوا بِهِمُ صَلَاةَ أضعفهم و لا تكونوا فتانين.»

من در آوردی بر سنت رسول خدا باید بچربد؟! آن وقت اوضاع همین می‌شود! شعاری که من بخواهم آن شعار را بر سیره ائمه ترجیح بدهم، این می‌شود شعار شیعه؟! یا نه، شیعه باید پایش را جای پای پیغمبر بگذارد، تمام شد. پایش را جای پای امام سجاد بگذارد؛ هر کس هر چه می‌خواهد بگوید. امام سجاد نمازش را جمع می‌خواند یا نمی‌خواند؟ تمام شد! حالا فلان آقا جمع می‌خواند، می‌خواند که می‌خواند! فلان آقا این طور عمل می‌کند، خب بکند! امام سجاد ما چه می‌کرد؟ خلاصه قضیه این است که این را ما گم کرده‌ایم. حالا فهمیدید **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ)** به خاطر چیست؟ به خاطر این است که ما ائمه را کنار گذاشته‌ایم.

سیره و روش پیغمبر در شکل ظاهری مسجد

شعار پیغمبر این بود که دیوار مسجد باید دو متر باشد و یک سقف گلی و چوب زده بشود؛ همین قدر که از آفتاب و باران و برف در امان باشند. آن را هم نمی‌خواست بزنند، دیگر به اصرار که: رسول خدا، باران را دیگر چه کارش کنیم؟! باران روی

سرمان می آید و خیسمان می کند؛ یک نماز مغرب
 می خوانیم باید برویم لباسمان را عوض کنیم یا وقتی
 می بینیم هوا ابری است یک ساک با خودمان بیاوریم
 و وقتی خیس می شویم، اینجا لباس عوض کنیم، و الاً
 سرما می خوریم! پیغمبر هم دلش به حال اینها
 سوخت، گفت: «باشد، یک سقف را اجازه می دهم.»
 اما نه اینکه دیگر بروید یک گنبد بزنید بگویید: این
 گنبد مسجد ما در دنیا تک است! نه اینکه بلند شوید
 بروید یک مناره بزنید بگویید: این مناره این قدر
 خرجش شده است و این قدر [اندازه اش] است!
 نه اینکه بلند شوید بروید مساجد را تذهیب کنید که
 حرام است؛ طلاکاری کنید و نقش و نگار در آنجا
 بیندازید و کاشی های فلان و فلان صرف کنید. [لذا
 پیغمبر فرمود]: «عَرِشٌ كَعَرِيشِ مُوسَى؛ یک سقف از
 شاخه های خرما، همان طوری که حضرت موسی قرار
 داد.» حضرت موسی خانه اش همین طور بود،^۱

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۲۹۵:

«عن عبد الله بن سنانٍ عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: "إِنَّ
 رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَنَى مَسْجِدَهُ بِالسَّمِيطِ ثُمَّ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ

كثروا فقالوا: يا رسول الله، لو أمرت بالمسجد فزيد فيه! فقال: نعم. فأمر به فزيد فيه وبناه بالسعيدة. ثم إن المسلمين كثروا فقالوا: يا رسول الله، لو أمرت بالمسجد فزيد فيه! فقال: نعم. فأمر به فزيد فيه وبنى جداره بالأنثى والذكر. ثم اشتد عليهم الحر فقالوا: يا رسول الله، لو أمرت بالمسجد فظل! فقال: نعم. فأمر به فأقيمت فيه سوار من جذوع النخل ثم طرحت عليه العوارض والخصف والإذخر. فعاشوا فيه حتى أصابتهم الأمطار فجعل المسجد يكف عليهم فقالوا: يا رسول الله، لو أمرت بالمسجد فطين! فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لا! عريش كعريش موسى عليه السلام. فلم يزل كذلك حتى قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكان جداره قبل أن يظلل قائمًا فكان إذا كان الفىء ذراعًا وهو قدر مريض عنز صلى الظهر وإذا كان ضعف ذلك صلى العصر وقال: السميطة لبنة والسعيدة لبنة ونصف والذكر والأنثى لبنتان مخالفتان. «

إعلام الورى، ص ٧٠:

«... قال [علی بن إبراهيم بن هاشم]: وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوصى في المربد لأصحابه. فقال لأسعد بن زرارَةَ: "إشتر هذا المربد من أصحابه." فساوم اليتيمين عليه فقالوا: "هو لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم." فقال رسول الله: "لا إلا بثمانٍ." فاشتراه بعشرة دنانير وكان فيه ماءٌ مستنقعٌ فأمر به رسول الله فسيل وأمر باللبن فضرب فبناه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فحفر في الأرض ثم أمر بالحجارة فنقلت من الحرّة فكان المسلمون ينقلونها فأقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يحمل حجرًا على بطنه فاستقبله أسيد بن حضير فقال: "يا رسول الله، أعطني أحمله عنك." قال: "لا اذهب فاحمل غيره." فنقلوا الحجارة ورفعوها من الحفرة حتى بلغ وجه الأرض بناه أولًا بالصعيدة لبنة لبنة ثم بناه بالسميط وهو لبنة ونصف ثم بناه بالأنثى والذكر لبنتين مخالفتين ورفع حائطه قائمًا وكان مؤخره ذراعٌ في مائة ثم اشتد عليهم الحر فقالوا: "يا رسول الله، لو أظلت عليه ظلًا." فرفع أساطينه في مقدم المسجد إلى ما يلي الصحن بالخشب ثم ظلله وألقى عليه سعف النخل. فعاشوا فيه فقالوا: "يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، لو

آن‌طور و آن‌قسم بروید انجام بدهید.

تأثیر اعمال ظاهر گرایانه در غلبه احساسات بر

عقل

اگر ما بخواهیم برویم این کار را انجام بدهیم، پس فرق بین مساجد ما و بین کلیساها و کنیسه‌های نصاری و یهود چه می‌شود؟! وقتی که انسان در این کلیساها می‌رود، می‌بیند تمام همّت این بانی و سازنده و معمار و نقشه‌کش و مهندس کلیسا بر اساس انانیت‌ها و نفسانیت‌ها و اهواء بوده است. وقتی که پاپ می‌رود صحبت می‌کند، آن بالا می‌رود؛ جایی برایش درست کرده‌اند که همه چشم‌ها به سمت بالا باشد، آن ابّهت و جلال ظاهری چنان بر این افرادی که نگاه می‌کنند حکومت کند که طبیعتاً در مقابل این عظمت پوشالی و پوچ، سر تعظیم و خضوع فرود بیاورند. اینها همه‌اش دنیا است. چون عظمت معنوی و جلال معنوی ندارد و بهائش بهاء‌الله نیست، جلالش جلال‌الله نیست، نورش نور الله نیست و عظمتش عظمت‌الله نیست، مجبور

سَقَفَتْ سَقْفًا. قال: «لا! عَرِيْشُ كَعَرِيْشِ مُوسَى؛ الأَمْرُ أَعْجَلُ مِنْ ذَلِكَ!»

است از ابّهت و ظلمت و بهاء شیطانی و عظمت پوشالی شیطانی برای رفع نقیصه خود بهره بگیرد و به این کیفیت افراد را [متأثر کند]. مجبور است [این کارها را بکند] تا افراد از او حرف بشنوند؛ اگر حرف نشنوند که فایده‌ای ندارد، دیگر این همه دکور و این مسائل کنار می‌رود و از بین می‌رود؛ آن وقت مجبور است از تئاتر و دکور استفاده کند: بیا، برو، برو بالا، بیا پایین! همین طور این نفوس پایین می‌آید، پایین می‌آید، ضعیف می‌شود، اما او ظاهراً بالا می‌رود، آدم سرش را پایین می‌اندازد و حالت تأثر و انفعال برای افراد پیش می‌آید و گریه می‌کنند!

بنده خودم در یکی از همین جاها که بودم، وقتی که پاپ آمده بود افراد [گریه می‌کردند]! مگر تو چه داری که اینها دارند گریه می‌کنند؟! اگر گوشت را بگیرند دماغت ور می‌آید! تو چه کسی هستی که اینها برایت دارند گریه می‌کنند؟! نه علم داری، نه سواد داری و نه معرفتی داری! همین یک عظمت ظاهری و پوشالی و همین تبلیغ تو خالی و پوچ می‌آید بر احساسات ما غلبه می‌کند و به واسطه

غلبه احساسات، عقل را در اختیار می گیرد و دیگر عقل وجود ندارد، بلکه احساسات است: برویم به دیدن پاپ! به کلیسا برویم پاپ را ببینیم! پاپ هم بالا می رود، شنلی و بساطی و دوربین ها از این طرف، چراغها از آن طرف، قیافه ای درست می کنند و اینها هم شروع می کنند به گریه کردن! او چه دارد که داری برایش گریه می کنی؟! چه شده است که تحت تأثیر قرار گرفته ای؟!^۱

علت اختصاص نزول آیه اکمال دین به روز عید

غدیر با وجود افضلیت وجود پیغمبر

روز غدیر آمد این احساسات را از ما بگیرد؛ علتش این است. رسول خدا بیست و سه سال در میان مردم بود و خدا فرمود: ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾؛ درحالی که رسول خدا از امیرالمؤمنین بالاتر بود. رسول خدا، هم مقام ولایت کلیه را داشت، هم مقام ختم رسالت را داشت و هم استاد و مربی امیرالمؤمنین بود:

^۱ جهت اطلاع پیرامون منع اسلام از تجمل و تزین مساجد و دور بودن آن از فرهنگ توحید و حقیقت عبودیت، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۸ - ۱۵۴.

«كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتَّبَاعَ الْفَصِيلِ أَتْرَأُمَّه؛ من دنبال پیغمبر بودم و پایم را جای پای پیغمبر می گذاشتم، همان طوری که بچه شتر پشت سر مادرش حرکت می کند، این طور من دنبال پیغمبر بودم (و حتی نمی گذاشتم پایم غیر از [جای پای پیغمبر باشد].»

خیلی عجیب است! [می فرماید]: آن چنان به دنبال رسول خدا بودم که از آن مسیر و خطّ مشی ای که رسول خدا برای من ترسیم می کند، ذره ای انحراف نداشته باشم و این طرف و آن طرف نروم. مگر همین امیرالمؤمنین نمی فرماید: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ»^۱ من یکی از بندگان رسول خدا هستم! آیا شوخی و تواضع می کرد؟! این حرف ها به امیرالمؤمنین نمی آید. این حرف ها و تواضع و حقه بازی و مسخره بازی و شکلک درآوردن، برای ما است. [اینکه بگوییم]: «آقا خواهش می کنم و اختیار دارید و سرور ما هستید»، اما از آن طرف پدرش را در می آوریم، اینها برای ما است. اما به ائمه ما این

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

حرف‌ها و تواضع و خلاف واقع نمی‌آید. وقتی که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «أنا عبدٌ من عبیدِ محمّد؛ من یکی از بندگان پیغمبر هستم»، دروغ نمی‌گوید، راست و واقعیت می‌گوید. حالا همین‌طور شعر دریاورند و بگویند: امیرالمؤمنین بالاتر از پیغمبر است! همهٔ اینها خلاف است. هم افراط خلاف است و هم تفریط خلاف است، هر دو خلاف است و هر چیزی جای خود را دارد.

رسول خدا به‌عنوان تجلّی اعظم پروردگار و به‌عنوان جامع مقام اسم احدیّت و واحدیّت، به‌عنوان اوّل‌ظهور پروردگار در عالم وجود است؛^۱ جای این محفوظ است. بعد از او امیرالمؤمنین است؛ این هم سر جای خودش است. این پیغمبر هم علت وجودی و تکوینی نفس امیرالمؤمنین است و هم در عالم تشریح، استاد و مربّی امیرالمؤمنین است که او را به فعلیت درآورده است، چنانچه می‌فرماید:

«دنبال‌ه‌رو پیغمبر بودم و هر روز از مکارم

^۱ جهت اطلاع از علت افضلیّت حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلّم بر تمام مخلوقات، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۴۴.

اخلاق هزار باب برای من باز می کرد که از هر

باب هزار باب دیگر باز می شد.^۱»

– چه خبرها بوده است! – و رسول خدا از هر دو

طرف بر امیرالمؤمنین اولوایت تکوینیه و اولوایت

تشریحیه و تربویه دارد^۲ و بیست و سه سال هم همین

پیغمبر در میان مردم بود، اما خدا فرمود: ﴿الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾؛ من برای این بیست و سه سال دین

را تمام و کامل کردم و دیگر چیزی نمانده است! مگر

امیرالمؤمنین در روز عید غدیر چیزی را بر دین

اضافه کرد؟! مگر حکم نمازی را اضافه کرد؟! حکم

نماز که قبلاً بوده است؛ حجّی را تغییر داد؟! زکات

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۰:

«وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمَّهِ يَرْفَعُ لِي

فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ.»

امام شناسی، ج ۱، ص ۷۲: «من پیوسته مانند بچه شتری که از هر طرف

به دنبال مادرش می دود، دائماً به دنبال او حرکت می کردم و از او پیروی

می نمودم و آن حضرت هر روز برای من از اخلاق حمیده خود نشانه ای را

ظاهر می نمود و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می فرمود.»

^۲ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۱۴:

«أَبُونُعَيْمٍ حَافِظُ أَصْفَهَانِي بِأَسْنَادِ خَوْدِ أَزْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، أَزْ پَدْرَش، أَزْ جَدِّش،

أَزْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَايَتٌ كَرَّرَهَا قَوْلَهُ: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ الْفِ

بَابَ، يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ إِلَى الْفِ بَابٍ؛ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ هَذَا فِي عِلْمِ رَأْيِ تَعْلِيمِ

كَرَّرَهَا فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ هَذَا فِي دِينِ دِينِ غَشْوَةً يَفْعَلُ.»

را عوض کرد؟! مطلب جدیدی گفت؟!
امیرالمؤمنین در آن روز چه گفت؟ هیچ! فقط رسول
خدا آمد و دست او را گرفت و بالا برد و فرمود:

اولویت اختیار پروردگار بر اختیار انسان

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^۱ هرکسی که من

مولای او هستم و صاحب اختیار او هستم و از او

به خود او نزدیک ترم....»

یعنی آن اختیاری را که رسول خدا نسبت به ما و
امور ما و کارهای ما دارد، ما نداریم. ما حق نداریم
به دست خود خراش وارد کنیم؛ خدا پدربان را
درمی آورد! ما حق نداریم در خود تصرفی کنیم و
پای خود را قطع کنیم؛ چون خدا شدیداً ما را مؤاخذه
می کند:

- برای چه قطع کردی؟! تو غلط کردی قطع

کردی!

- پای خودم است!

- پای خودت باشد! حق نداری قطع کنی!

پا فقط ارتباط به تو دارد؛ خدا مدتی به تو داده

^۱ جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۵۲۵.

است، بعد هم از تو می گیرد. در این مدت باید از این پا محافظت کنی. اگر جراحی برمی دارد، باید بروی رویش دوا و پانسمان بگذاری. اگر مریض می شود و درد می کند، باید دنبال علتش بروی؛ حتی اگر به دکتر نروی، مسئولی که بعداً تبدیل به یک مطلب دیگری بشود: چرا دیر به دکتر رفتی و دیر به پزشک مراجعه کردی؟! دست به تو دادم که این دست را در راه کمال نفسانی خود به کار بگیری، با آن انفاق کنی، بنویسی، کتاب برداری، به فقیر کمک کنی، غذا بخوری و این غذا خوردن و انفاق و سایر امور، در راه تربیت نفس تو قرار بگیرد. چشم و گوش به تو دادم برای این، و اگر بخواهی در این اخلاص کنی و بگویی: «خدایا، من این دست را نمی خواهم، همین دست چپ یا دست راست کافی است، یکی بس است و دوتایش اسراف می شود؛ این یکی را کنار بیدازیم»، این حرفها نیست، روز قیامت باید جواب بدهی! به تو چه مربوط است که آمدی این کار را کردی؟! اصلاً تو چه کاره هستی که آمدی دست خودت را قطع کردی؟! تو چه کاره هستی که

آمدی بر بدن خودت صدمه وارد کردی؟! من به تو اینها را دادم و اگر هم بخواهم از تو می‌گیرم. البته خدا گاهی اوقات می‌گیرد؛ یا همه بدن را یا بخشی از آن را می‌گیرد. اگر خدا گرفت، گرفته است دیگر ارتباطی به انسان ندارد. ببینید، با این دیدگاه باید نگاه کنیم.

مسئله و امور شخصی را به تو سپردم. ازدواج را برای بقای زندگی و رفع نیاز قرار دادم. نکاح را قرار دادم که نکاح کنید؛ اما وقتی که نکاح کرد، می‌گوید: «حالا دلم می‌خواهد طلاق بدهم!» تو غلط می‌کنی طلاق بدهی! تو که هستی که طلاق بدهی؟! خدا پدرت را درمی‌آورد! همین‌طوری می‌گویی: طلاق بدهم؟! یا اینکه زن بگوید: «همین‌طوری می‌خواهم از نزد شوهر بروم!» پس چرا از اول آمدی؟! یک وقتی مسئله، مشکل، مسئله اخلاقی، اختلاف و عدم سازش است، به جای خود محفوظ است؛ ما در این‌گونه موارد، حتی طلاق مستحب هم داریم. اما اگر قرار باشد از روی ظلم و عدوان باشد، خدا به شدت مؤاخذه می‌کند! تو غلط می‌کنی که

طلاق بدهی! تو غلط می‌کنی که طلاق بگیری! این حرف‌ها نیست! ما اختیار نداریم! بله، اگر زندگی نشد، آن یک مطلب دیگر است و خدا راه قرار داده است؛ اما همین طوری که من دلم می‌خواهد طلاق بدهم، من دلم می‌خواهد جدا شوم، من دلم می‌خواهم نیایم، من دلم می‌خواهد بروم، من دلم می‌خواهد...! اینجا دل‌بخواهی نیست! و همین طور در سایر امور.

ما اختیار نداریم که هر کاری می‌خواهیم انجام بدهیم. باید طبق ضوابط و موازین حرکت کنیم. همان راهی که شرع و خدا قرار داده است باید برویم. اگر آمدیم و تخطی کردیم، خدا در کاسه‌مان می‌گذارد و برو برگرد هم ندارد و خوب هم بلد است. آن‌چنان در کاسه‌مان می‌گذارد که نفهمیم از کجا خورده‌ایم! باید کار درست باشد.

ولی خدا در اینجا می‌گوید: مگر من اختیار تو را ندارم؟! همین من که به تو می‌گویم حق نداری دست خودت را قطع کنی و مؤاخذهات می‌کنم، به تو می‌گویم برو در جبهه کفار و با کفار، جنگ و

مقاتله کن و در آنجا کشته بشو و اگر کشته شدی شهید شده‌ای. من به تو می‌گویم باید از امام زمانت دفاع کنی و اگر در راه دفاع کشته شدی، شهید شده‌ای. اینجا اختیار با من است. مگر من اختیار نداده‌ام؟! همین من می‌گویم برو این کار را بکن. پس این دیگر ضرر نیست. وقتی من به تو می‌گویم: باید زنت را طلاق بدهی - من به تو می‌گویم نه کس دیگر! -، در اینجا باید طلاق بدهی؛ چون خدا از ما نسبت به ما اولی است. وقتی من به تو می‌گویم باید از شوهرت جدا بشوی، باید جدا بشوی؛ چون خدا نسبت به امورمان از ما به ما و اولی است. امام هم همین‌طور است. **(الْأَنْبِيَّيْنِ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ)**^۱ یعنی همین؛ یعنی در آن کارهایی که ما حق نداریم، اختیار نداریم و نمی‌توانیم از پیش خود و با سلیقه خود و با توهم و تخیل و تفکر خود انجام بدهیم، اگر رسول خدا بیاید بگوید: «این کار را بکن»، حرفی نیست و فضولی [در کار پیغمبر] موقوف است و

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۶. امام شناسی، ج ۵، ص ۷۳:

«پیغمبر اولی و سزاوارتر است به مؤمنان، از خودشان به خودشان.»

دهن باید بسته باشد! بلکه آنچه رسول خدا می گوید،
انجام بده:

– خودت را اعدام بکن!

فوراً باید هفت تیر را روی سر بگذاری و خودت
را اعدام کنی؛ تمام شد! چون رسول خدا گفته است!

– زنت را باید طلاق بدهی!

نباید فکر کنی!

– باید از شوهر باید جدا بشوی!

نباید فکر کنی!

اگر نظر رفقا باشد، این مطالب را در مباحث
عنوان بصری عرض کرده‌ایم.^۱ این مطالب یعنی
اولویّت اختیار پروردگار در همهّ امور و در همهّ
شرایع وجود و سراسر زندگی انسان بر اختیار
انسان.

عید غدیر روز ولایت و اولویت وجودی

امیرالمؤمنین علیه السلام بر بندگان خدا

حالا رسول خدا می فرماید: آن اولویّتی را که

^۱ متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۲۷، ص ۴۴۴۱.
جهت اطلاع بیشتر از ولایت حضرت رسول الله و حضرات ائمه
علیهم السلام بر مردم، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۷۱ - ۱۲۲.

من تا به حال داشته‌ام و تا قیامِ قیامت دارم و با رفتنم از بین نمی‌رود، علی دارد؛ قضیه این است. یعنی خیال نکنید یکی دو ماه دیگر من دارم می‌روم و مرا سمّ می‌دهند و همان دو زن من مرا سمّ می‌دهند - در روایت از امام صادق داریم، که رسول خدا را این دو سمّ دادند، البته با ارتباط با بیرون؛ چون رسول خدا هم شهید شدند و با سمّ از دنیا رفتند -، نه! آن ولایت و اولویّت، الآن ادامه دارد. اینجا است که پروردگار می‌فرماید: **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ)؛ وَإِلَّا**

امیرالمؤمنین چه حکمی را آورد که نبوده است؟! همه احکام نماز را که پیغمبر گفته بوده، احکام روزه، حج، خمس، زکات، جهاد در راه خدا، همه را گفته بوده است؛ البته بعضی‌هایش به‌طور مجمل بوده که اینها هم در طول زمان ائمه علیهم السّلام،

^۱ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۰:

«تفسیر العیاشی: ^۱ عَبْدُ الصَّمَدِ بْنِ بَشِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "تَدْرُونَ مَا تَنَبَّأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ قُتِلَ؟! إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿أَفْإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبَ تَمَّ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾". ^۲ فَسَمُّ قَبْلَ الْمَوْتِ إِنَّهُمَا سَمَّتَاهُ. " فقلنا: إِنَّهُمَا وَأَبْوَيْهِمَا شَرٌّ مِّنْ خَلْقِ اللَّهِ. »

(۱) در تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۰ به‌جای «سمتاه»، «سقتاه» آمده است. (محقق)

(۲) سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

به خصوص از صادقین، در مجامع روایی ما هست و روشن شده است.

این که چیزی نیست تا خدا به خاطر دوتا حکمی که امام صادق بعد از صد و پنجاه سال می آید و اضافه می کند، بگوید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾؛ «دینتان را کامل کردم!» پیغمبر در این بیست و سه سال این همه گفت، خدا به حساب نمی آورد، اما آن احکامی را که بعداً ائمه می گویند بیاید به حساب بیاورد؟! البته این مسئله به نظر بعید است و صحیح نمی آید. پس چه مسئله مهمّ بالاتر از تکلیف بوده است؟ چه قضیه‌ای مافوق این احکام بیست و سه سال بوده است؟ چه مطلب خطیرتر و قابل توجه‌تر و قابل تأمل‌تری بوده است که به خاطر آن، خدا رسولش را تهدید می کند؟ آخر دوتا حکم که تهدید ندارد: ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ﴾^۱ «اگر در امروز این کار را نکنی، تمام زحمات بیست و سه ساله‌ات باطل است!» قضیه چیست؟

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:
«اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای.»

علت تأخیر پیغمبر در ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین

پیغمبر که همه احکام را بیان کرد، مکارم اخلاق را هم که گفت، روش و سیره خودش را هم که نشان داد، پس دیگر چه قضیه‌ای ماند که خداوند در ابلاغش باید رسول خدا را تهدید کند: **(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ)**؛^۱ این همه که تا به حالا به تو گفتیم، چرا انجام نمی‌دهی؟! این ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در طول حیات رسول خدا چند بار به پیغمبر ابلاغ شد؛ پیغمبر می‌ترسید، ولی با جملات و عبارات و یک مسائل دیگر بیان می‌کرد:

«أنا مدينة العلم و عليُّ بابها»،^۲ **«لولا مخافة أن يقول فيك طوائف من أمتي.....»**^۳ آن حدیث راجع به عیسی بن

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:

«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است!»

^۲ تحف العقول، ص ۴۳۰. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۹۷:

«من شهر علم و دانش هستم، و علی در آن است.»

^۳ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۹۳:

«عن أمير المؤمنين عليّ (رضي الله عنه) قال: "إن رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم نظر إليّ و أنا مقبل و أصحابه حوله و قال لي:» امام شناسی، ج ۴، ص ۳۰:

«امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که: وقتی من به طرف حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم می‌رفتم و آن حضرت در میان اصحاب خود بودند، همین که نظر آن حضرت بر من افتاد گفتند: "آگاه باش ای علی که

مریم، «علیُّ بابُ علمی»،^۱ «علیُّ کَنَفِسی»^۲ و.... پیغمبر

تمام این چیزها را بین اصحاب می گفت و زمینه را آماده می کرد؛ ولی می ترسید که بیاید بگوید: بعد از من، امیرالمؤمنین است؛ همان طور که من در میان شما بودم و بر شما اولویّت داشتم و شما نمی توانستید اختیار خود را بر اختیار من ترجیح بدهید و شرعاً و عقلاً و تکلیفاً بر شما واجب و فرض بود که اختیار و اراده مرا بر اختیار و اراده خود ترجیح و تغلب بدهید، همین طور این ترجیح و اولویّت به علی منتقل شده است. پیغمبر این را نمی توانست بگوید؛ چون می دید چه خبر است دیگر! مردم، سلیقه های مردم، تفکرات مردم و مسائل را می دید، چطور بیاید بگوید؟! منافقین را می دید؛ منافقینی که در این امت

در تو شباهتی به عیسی بن مریم است، و اگر من نمی ترسیدم از آنکه طایفه ای از امت من درباره تو بگویند آنچه را که نصاری درباره عیسی بن مریم گفته اند، هرآینه درباره تو کلامی می گفتم که پس از آن کلام دیگر بر جماعتی از مردم عبور نمی نمودی مگر آنکه خاک زیر قدم هایت را برداشته و برای شفا و برکت می بردند.»

^۱ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۶۷. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۸۵:

«علی در علم و دانش من است.»

^۲ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۵۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲:

«مقام و منزلت علی نسبت به من مانند جان و نفس من است نسبت به من.»

منتظرند و نشسته‌اند که برای رسول خدا قضیه‌ای
پیش بیاید و بیایند زمام را به دست بگیرند که مانع
برطرف شد، حالا به داخل گود بیاییم!

این احزاب را دیده‌اید که منتظر هستند یکی
بمیرد یا آن یکی قضیه‌ای برایش پیش بیاید یا آن یکی
مخدوش بشود، [آن وقت می‌گویند]: «هان، حالا ما
رو آمدیم، حالا مردم به ما رأی می‌دهند!» آن موقع
هم همین‌طور بود. می‌رفت برای او پرونده درست
می‌کرد - حالا راست یا دروغ -، شب‌نشینی می‌کرد،
این را می‌دید، آن را می‌دید که او فلان کار را کرده
است و ذهن‌ها را خراب می‌کرد و شخصیتش را
از بین می‌برد که بعد خودش رو بیاید و خلاصه با
تبلیغات و دروغ و دغل بیایند. [می‌گفتند]: بیاییم
بعد از پیغمبر خلافت را بگیریم؛ این علی به درد
نمی‌خورد، این علی فقط بلد است بجنگد، این علی
اصلاً مردم‌دار نیست! اینها همه توطئه‌هایی بود که در
زمان پیغمبر انجام می‌دادند.

تکرار تاریخ در زمان‌های مختلف

تاریخ همیشه در حال حرکت است. تاریخ و

روزگار یک شکل دارد، فقط زمانش فرق می‌کند. شما الآن به احزاب دنیا و مسائلی که در دنیا اتفاق می‌افتد نگاه بکنید و تأمل بکنید، می‌بینید همان روشی که از زمان خلقت آدم شروع شد، الآن هم به همان کیفیت ادامه دارد؛ چون همه یک نفس، یک تفکر، یک حالت و یک خصوصیات وجودی دارند، همه به دنبال بقای فیزیکی خودشان هستند و کسی به متافیزیک فکر نمی‌کند و به آن طرف قضیه نگاه نمی‌کند و به آن طرف توجه نمی‌کند. حالا که این طور است، همهٔ وسائل هم یکی است؛ البته حالا مدرن می‌شود، غیر مدرن می‌شود، بالاتر، پایین‌تر، ولی یک خط است: خط کوبیدن و رو آمدن! تنازع و مقابله در بقاء! «تو نباش، من باشم!» مگر غیر از این است؟! این شخص چشم ندارد آن شخص را ببیند و تا می‌بیند یک مقدار دور و برش شلوغ شده است می‌گوید: «هان چه شده است که دور و بر فلانی شلوغ است؟! برویم ببینیم!» خب شلوغ است که شلوغ است به تو چه ارتباطی دارد؟! تو هم برو دورت شلوغ باشد! یا می‌بیند خلوت است می‌گوید:

«چه شده است؟! چرا خلوت شده است و کسی نمی‌آید؟! از او برگشته‌اند؟! چه شده است که دیگر به خانه‌اش نمی‌روند؟!» حالا هرچه شده است و هر کس می‌آید یا نمی‌آید؛ این دیگر پیگیری ندارد! برو به دنبال کار خودت، بیچارگی‌هایت، بدبختی‌هایت و هزار تا گیری که داری! چرا در این چیزها و این مسائل گیر کرده‌ای؟!»

غلبه عقل بر احساسات، کار امیرالمؤمنین در روز غدیر

آنچه امیرالمؤمنین در روز عید غدیر که امروز است، آمد باز کرد و در زمان رسول خدا هنوز باز نشده بود، فقط این مسئله است: غلبه عقل بر احساسات. به خاطر همین است که پیغمبر فرموده‌اند: «يَوْمُ غَدِيرِ حُمِّ أَفْضَلُ أَعْيَادِ أُمَّتِي.»^۱ مگر پیغمبر مبعث نداشت؟! مبعث که اول بود، اما پیغمبر نفرمود: مبعث من افضل اعياد و از همه عیدها بالاتر است. پیغمبر نفرمود: عید فطر و قربان افضل اعياد است، با آن فضیلت و مرتبه و برکاتی که دارد؛ اینها

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۵. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۴۲: «روز غدیر، افضل عیدهای امت من است.»

سر جای خودش محفوظ است و بسیار خوب است. پیغمبر نفرمود: ولادت من افضل اعیاد است؛ درحالتی که ولادت رسول خدا اصل برکت همهٔ عالم وجود است دیگر! تمام اینها به واسطهٔ ولادت و بعثت پیغمبر است؛ ولی پیغمبر می‌فرماید: «غدیر خم افضل اعیاد است.» چون تا به حال من رسول خدا با احساسات شما با شما برخورد داشتم، نه با عقل شما! تا حالا مرا به عنوان رسول خدا می‌دیدید؛ منی که شق القمر کردم و یک اشاره کردم ماه دو نصف شد.^۱ [گفتید]: هان! چه شد؟! ببینید این پیغمبر چه کار کرد! من را دیدید که فلان جنگ را پیش بردم، من را دیدید که بر کفار غلبه کردم، من را دیدید که درخت به نبوت و رسالت من شهادت داد،^۲ و...؛ اما با این وضع، فایده‌ای ندارد! یک چیز کم دارد و آن، این است که هنوز عقل شما بر احساسات شما غلبه نکرده است. شما تا به حال با احساسات با من عمل می‌کردید. وقتی پیغمبر از یک جایی می‌آمد، [می‌گفتند]: رسول خدا آمد، برویم! بچه‌ها می‌رفتند، زن‌ها می‌رفتند، هلله

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۲.

^۲ رجوع شود به مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۱، ص ۱۲۹.

می کردند و گوسفند می کشتند که رسول خدا از سفر برگشته است. یا رسول خدا می خواهد به فلان سفر و به فلان غزوه برود، همه حرکت می کردند و بیرون می آمدند. از جنگ و سفر برمی گشتند....

اما خلاصه اینکه اینها فایده ندارد و نتیجه چندانی ندارد. آن چیزی که نتیجه دارد و شما را به آنجایی که من هستم می رساند، و آن چیزی که شیعه علی درست می کند و هر کاری که علی بکند او هم می تواند انجام بدهد، این احساسات نیست؛ یک چیز دیگر است و آن، غلبه عقل بر احساسات است. اگر این انجام شد، رسول خدا باشد و نباشد دیگر فرق نمی کند!

یکسان بودن حضور و غیبت امام زمان

علیه السلام

ما الآن در زمان غیبت هستیم. چه کسی گفته است که ما در زمان غیبت هستیم؟! من قبول ندارم! زمان غیبت یعنی زمانی که امام نباشد؛ می گوئیم: الآن هم امام نیست. اما الآن امام هست. مگر الآن امام در روی این زمین نیست؟! مگر روی این زمین زندگی نمی کند؟! حالا اینکه خودش را نمی خواهد به ما

نشان بدهد، می شود غیبت؟! ابدأ! پس زمان موسی بن جعفر هم زمان غیبت بوده است. مگر موسی بن جعفر به یک روایت هشت سال، به یک روایت چهار سال و به یک روایت شش سال در زندان نبود؟! مگر امام عسکری در سامرا محصور و محبوس نبود؟! اتفاقاً خیلی عجیب است؛ دیشب روایتی از امام عسکری علیه السلام به نظر آمد با خودم گفتم این را بیایم امروز برای رفقا بخوانم. این روایت دیگر بهانه و عذری برای ما باقی نمی گذارد. مگر امام هادی و امام عسکری محصور نبودند؟! الآن در سامرا که مشرف بشوید، جایگاه امام عسکری و عسکرین در آنجا هست. محصور بودند و کسی نمی توانست برود ائمه را ببیند؛ به عنوان روغن فروش و در جامه و زیّ روغن فروش، قاچاقی می رفتند ائمه را می دیدند!^۱ خب آن هم زمان غیبت بود.

مگر در زمان امام صادق افرادی که در

^۱ رجوع شود به رجال الکشی، ص ۴۳۰؛ تاج الموالید، ص ۹۶؛ إثبات الوصیّة، ص ۲۳۲.

^۲ رجوع شود به الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۵۴؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۴۲۷.

شهرهای دیگر بودند، امام صادق را می‌دیدند؟! در همان وقتی که امام صادق در مسجد مدینه تدریس می‌کرد، افرادی از شیعیان که در مشهد، خراسان، ری و در همین قم بودند، چطور با امام صادق ارتباط داشتند؟! ارتباط نداشتند؛ پس آنها هم در غیبت بودند. همه در غیبت‌اند غیر از آن چند نفری که هر روز امام را می‌بینند و برای رسیدن به امام مانعی ندارند. آنهایی که در مشهد، خراسان، قم، ری، سایر بلاد، ماوراءالنهر، در خود عربستان، این طرف و آن طرف، در عراق، از شیعیان، از غیر شیعیان - حالا آنها مکتب و مرامشان تفاوت می‌کرد -، مگر اینهایی که بودند هر روز امام صادق و موسی بن جعفر را می‌دیدند؟! پس آنها هم در زمان غیبت بودند؛ بین غیبت ما و بین غیبت افرادی که آن موقع در قم بودند چه فرقی می‌کند؟! آنها امام را نمی‌دیدند، امام رضا را نمی‌دیدند، الآن ما هم امام زمان را نمی‌بینیم. در زمان موسی بن جعفر، موسی بن جعفر در زندان بود و فقط سندی بن شاهک ملعون موسی بن جعفر را می‌دید؛ دیگر چه کسی موسی بن جعفر را می‌دید؟!!

آیا در آن زمان مردم امام و صاحب ولایت و مسیطر

بر نفوس و مشرف بر قلوب و ضمائر نداشتند؟!

برخورد تند موسی بن جعفر علیهما السلام با

علی بن یقظین

علی بن یقظین، وزیر هارون، یک خلاف

می‌کند و یک شیعه صاحب حاجت دم در منزلش

می‌آید، اما او را راه نمی‌دهد؛ وقتی که به مدینه نزد

موسی بن جعفر می‌آید، موسی بن جعفر او را راه

نمی‌دهند:

آن کسی که شیعیان ما را به خانه راه نمی‌دهد،

ما او را به منزل راه نمی‌دهیم!

موسی بن جعفر از کجا فهمید؟! ما خیال

می‌کنیم ائمه ما مثل بقیه‌اند که این القاب را روی

خودشان می‌گذارند اما نمی‌فهمند پشت دیوار

چیست! موسی بن جعفر از کجا فهمید که آن فقیر

شیعه به در خانه علی بن یقظین آمده و او را راه نداده

است؟ علی بن یقظین شیعه موسی بن جعفر بود، او

هم قصد نداشته و تعمّد نداشته است؛ حالا بیچاره یا

^۱ عیون المعجزات، ص ۱۰۱.

خسته بوده یا....

حضرت فرمودند:

باید الآن بروی و او را از خود راضی کنی و
برگردی تا تو را به منزل راه بدهم.

آقا، برای هر چیزی حساب است! به آن شیعه

بی احترامی کردی، در خانه من امام راه نداری! ببین

اوضاع چه خبر است!

آن فقیر شیعه در کوفه بود؛ حالا از مدینه کجا

تا کوفه! بعد می گوید: «یا ابن رسول الله چطوری

بروم؟! من خانه اش را بلد نیستم!» حضرت

فرمودند:

این شتر را سوار شو، این شتر تو را به مقصد

می رساند.

سوار شتر شد، در عرض دو ثانیه به کوفه

رسید و مستقیم به دم منزل آن فرد شیعه رفت. نصف

شب می بیند دارند در می زنند:

- کیست؟

- علی بن یقطين.

- علی بن یقطين دم خانه من چه کار می کند؟!!

وزیر هارون دم خانه من چه کار می کند?!!

خلاصه، آمد نگاه کرد و دید بله، علی بن یقطين است و یک شتر هم کنار آنجا ايستاده است.
- می خواهم به داخل بیایم.

- بفرمایید، بفرمایید.

- تو در بغداد نزد من آمدی و با من کار داشتی، و من خسته بودم و کار داشتم. واللّه و باللّه قصد جسارت نداشتم که تو را راه ندادم و الآن آمده‌ام از تو عذرخواهی کنم.

و قضیه‌اش زیاد است که اگر بگویم واقعاً همه تعجب می‌کنند که چطور شیعهٔ موسی بن جعفر [اشتباه خودش را جبران کرد]!

خلاصه اینکه علی بن یقطين گفت: «از تو دست برنمی‌دارم. باید پایت را روی صورت من بگذاری و بگویی من از تو راضی هستم!» آنها این‌طور بودند.

گفت: «از تو راضی هستم.» بعد یک مقدار پول به او داد و کارش را راه انداخت و سوار آن شتر شد و به دو ثانیه به دم منزل موسی بن جعفر برگشت. آن شتری که موسی بن جعفر بفرستد، با این شترها

خیلی فرق می کند! هنوز نیامده، دید خود موسی بن جعفر در را باز کردند:

حالا کار خوبی کردی؛ بارک الله! آفرین!
حالا بیا داخل.^۱

این امام است! امامی که در زندان باشد، امام است؛ امامی که با تو در خیابان هم راه برود، امام است. هر دو یکی است، یک اندازه است، یک میزان است، یک مرتبه از اشراف را دارد.

بنده خودم نشسته بودم که مرحوم آقا به شاگردانشان می فرمودند:

در کره ماه باشی، مثل اینکه در کنار منی؛ برای من فرقی نمی کند!

حالا برو امتحان کن! البته همه هم امتحان می کردند؛ یعنی چیزی نبود که فقط ادعا باشد. ایشان هم شاگرد همان امام است دیگر!

حضور همیشگی امام زمان و سیطره ایشان بر عالم وجود

من الآن از شما سؤالی می کنم که برای خودم یک سؤال است، و اگر کسی می تواند بگوید. ما در

^۱ عیون المعجزات، ص ۱۰۰.

این زمان چه چیزی را کم داریم که به خاطر آن،
اسمش را غیبت گذاشته‌ایم، اما افرادی که در زمان
موسی بن جعفر بودند آن کمی را نداشتند لذا آنها در
زمان غیبت نبودند؟! آیا امام نداریم؟! البته داریم؛
اینکه مسلم است و قضیه و مطلب را پذیرفته‌ایم که
امام داریم. امام هم در میان ما هست؛ روایت داریم
وقتی حضرت ظهور می‌کند، می‌گوییم: عجب! ما
که این شخص را در خیابان و بازار می‌دیدیم؛ این
چهره آشنا است و این چهره، چهره غیر آشنایی
نیست؛ اما خبر نداشتیم!^۱

پس امام را که داریم و در آن شک و شبهه
نداریم؛ حداقل ما شبهه نداریم، حالا بقیه دارند داشته
باشند. اگر شبهه نداشتند این طور عمل نمی‌کردند! و
طبق مبانی تشیع و احادیث و روایات، این را هم
می‌دانیم که امام غیبت و حضور ندارد.^۲ یعنی
همان طوری که امام در یک جا باشد، ولی از دیدگان
پنهان باشد - مثل افرادی که در زمان امام باقر

^۱ کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۱.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۷۱ - ۳۷۲.

علیه السّلام در قم بودند، بودن و اشراف امام
علیه السّلام مثل این است که در کنار امام نشسته
است و با امام دارد حرف می‌زند و صحبت می‌کند و
هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ لذا نمی‌تواند تکان بخورد. اگر
خاطره‌ای به نظرش بیاید، وقتی به مدینه می‌رود
حضرت می‌فرمایند: هم‌چنین خاطره‌ای به ذهنت
عبور کرد؟! پس معلوم می‌شود اگر همه را دور
بزنیم، امامان را نمی‌توانیم دور بزنیم!

ما شب بلند می‌شدیم و یک فکری می‌کردیم.
صبح که خدمت مرحوم آقا می‌رفتیم، می‌گفتند: «بله،
بله، آدم در عالم تخیلات هم‌چنین تفکراتی هم
دارد!» عجب! یک فکر و خیال هم نمی‌توانیم
بکنیم؟! حالا چه برسد به اینکه بخواهیم یک کاری
انجام بدهیم! [فقط یک فکر] و خیال می‌کنیم پتّه‌مان
را روی آب می‌ریزند، حالا اگر بخواهیم جامهٔ عمل
هم به آن بپوشانیم دیگر خیلی عالی می‌شود!

پس معلوم می‌شود امام را نمی‌شود دور زد و

^۱ قرب الإسناد، ص ۴۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۸۵. هم‌چنین راجع به علم
غیب ائمهٔ اطهار علیهم السّلام رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۵۶ - ۲۵۷.

از او مخفی کرد. چون او از ما به ما نزدیک تر است عزیزم! قبل از اینکه این تخیل و فکر در تو بیاید، اول در او آمده است، بعد در تو می آید! کجای کار هستی؟! نه اینکه اول این فکر در تو آمد و بعد او اطلاع پیدا کرد؛ بلکه از نفس او آمده و در تو قرار گرفته است. و طبق قاعدهٔ علیّت که [امام] مُجری مشیّت خدا در اسماء و صفات است، اول از نفسِ کلی او عبور کرده است و حالا در فکر تو پیدا می شود و میل و خطورش در تو پیدا می شود. چه بد، چه خوب، بر حسب آن مسائلی است که شخص دارد؛ اگر نفس پلید باشد، خطور پلید می شود و اگر نفس پاک باشد، خطور هم پاک می شود.

پس اول امام می داند و اول او خبر دارد، آن وقت می خواهی از او مخفی کنی؟! اول دست او آمده و اول صورت حساب نزد او رفته است، آن وقت تو چه چیزی را می خواهی مخفی کنی؟! اول او این صورت حساب را امضا کرده است، آن وقت تو می خواهی مخفیانه این یکی اش را خط بزنی و با پاک کن پاک کنی؟! او می گوید: ای آقا، اصل این نزد

من است و کپی اش را پیش تو فرستادم؛ تو چه چیزی را می خواهی مخفی کنی؟! کپی اش پیش ما است؛ اصل نزد او است!

پیام غدیر: الآن زمان حضور است نه غیبت!

پس ما چه زمان غیبتی داریم؟! هیچ! ما زمان غیبت نداریم؛ بلکه زمان حضور داریم! امام زمان ما حاضر است؛ حالا اینکه ما او را نمی بینیم، خوب نبینیم! مثل آنکه در آن زمان، امام را نمی دیدند؛ خوب ندیدند که ندیدند! چه غیبتی؟! همه اینها تخیل و توهم و احساس است!

عید غدیر برای برداشتن این احساس است که خیال نکن الآن امام نداری و پیغمبر رفته است؛ نه، وجود باقیه پیغمبر در علی هست. خیال نکن علی

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۵۷۷:

«... إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُيُوتِكُمْ وَ الصَّادِرُ عَمَّا فَصَلَ مِنَ أَحْكَامِ الْعِبَادَةِ...»

معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۷۱: «اراده حضرت پروردگار در اندازه ها و تقدیرات امور خود به سوی شما فرود می آید و سپس از خانه های شما صادر می گردد و خارج می شود و نیز احکام تفصیلی بندگانش از خانه شما خارج می شود.»

نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۸۶، نامه ۲۸: «... فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا...»

امام شناسی، ج ۵، ص ۱۳۰: «ما دست پروردگان پروردگاران هستیم، و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند.»

رفته است؛ وجود باقیه‌اش در امام مجتبی هست.
خیال نکن امام حسین رفته است؛ وجود باقیه‌اش....
همین‌طور الآن وجود باقیه رسول خدا و تمام
سیزده معصوم در امام زمان هست. پس غیبتی
نیست؛ بلکه تمام، حضور است و ما باید خودمان را
در حضور امام علیه السّلام احساس کنیم. خود را در
حضور امام علیه السّلام احساس کردن است که
انسان را [جلو] می‌برد؛ یعنی اگر خود رسول خدا
زنده بود، ما این حرکت را نداشتیم. چون نیست، این
حرکت انجام می‌شود و چون نیست عقل می‌آید بر
احساسات غلبه می‌کند. اما اگر باشد، یک تکه قضیه
را روی حضورش می‌اندازیم و یک بُعد از مسئله را
روی همین جنبه فیزیکی‌اش بار می‌کنیم و یک مقدار
از مطلب را به حساب او می‌گذاریم که «حضرت
هست، الآن می‌آید دعوا می‌کند؛ الآن می‌آید میچ
می‌گیرد؛ الآن می‌آید توبیخ می‌کند و...!» ولی اگر
نیست، می‌گوییم: «خُب نیست!» اینجا است که عقل
می‌آید: نیست؟! خُب نباشد؛ ولایت و اشراف و
اراده‌اش که هست. و این را هم می‌دانیم که هست،

دیگر این چیزی نیست که بخواهیم نسبت به آن شک داشته باشیم.

تفسیر روایت: «ما مثلك يا علي إلا كمثلِ سورة (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)»

لذا روایتی از پیغمبر است که فرمودند:

«ما مثلك يا علي إلا كمثلِ سورة (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)؛

مَنْ قَرَأَهَا مَرَّةً كَمَنْ قَرَأَ ثُلُثَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ قَرَأَهَا

مَرَّتَيْنِ كَمَنْ قَرَأَ ثُلُثَيْ الْقُرْآنِ وَ مَنْ قَرَأَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ

قَرَأَ الْقُرْآنَ كُلَّهُ؛ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ! مَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ،

فَقَدْ أَحْرَزَ ثُلُثَ الْإِيمَانِ وَ مَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ،

فَقَدْ أَحْرَزَ ثُلُثَيْ الْإِيمَانِ وَ مَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ وَ بِلِسَانِهِ وَ

بِيَدِهِ فَقَدْ أَحْرَزَ كُلَّ الْإِيمَانِ.»^۱

«ما مثلك يا علي إلا كمثلِ سورة (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)»

أَحَدٌ)؛ مثل تو یا علی، مثل سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)

است!» این مسئله خیلی عجیب است! این مسئله و

این روایت‌ها به درد امروز ما می‌خورد. اینها است

که راه ما را باز می‌کند و باعث می‌شود گول نخوریم،

تبلیغات اثر نکند، شایعات بر ما غلبه نکند و راه

خودمان را برویم؛ هر کس هر چه می‌خواهد بگوید،

^۱ المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۳؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۴. با قدری اختلاف در مصادر.

بگوید.

«مَنْ قَرَأَهَا مَرَّةً كَمَنْ قَرَأَ ثُلُثَ الْقُرْآنِ؛ كَسَى كَه

یک بار **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** را بخواند، مثل کسی است

که ثلث قرآن را خوانده است.» چون در روایت

داریم کسی که سه بار سوره **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** را

بخواند، مثل اینکه ثواب یک قرآن را به او می‌دهند.^۱

لذا داریم یکی از اذکار قبل از خواب، قرائت سه بار

سوره **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** است؛ همان روایتی که رسول

خدا به حضرت زهرا سلام الله علیها تقریر

فرمودند.^۲

«وَمَنْ قَرَأَهَا مَرَّتَيْنِ كَمَنْ قَرَأَ ثُلُثِي الْقُرْآنِ؛ كَسَى كَه

که دو بار **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** بخواند، مانند کسی است

که دو ثلث قرآن را خوانده است.»

«وَمَنْ قَرَأَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَرَأَ الْقُرْآنَ كُلَّهُ؛ كَسَى كَه

که سه بار بخواند، مانند کسی است که [تمام قرآن را

خوانده است.]»

«وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ! مَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ فَقَدْ أَحْرَزَ ثُلُثَ

^۱ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۴۲.

^۲ خلاصة الأذکار، ص ۱۹۵.

الإيمان؛ یا علی! کسی که تو را فقط به قلب دوست دارد (ولی جرئت ندارد بگوید و زبانش لال و بسته است)، یک سوم ایمان را دارد.» جرئت بیان ندارد و بی عرضه است؛ فقط دوست دارد. به قول معروف، نماز را پشت علی می خواند، ولی سفره را نزد معاویه است. از این افراد هستند و در همان زمان هم بودند! حالا این هم برایش زیاد است و خیلی به او منت گذاشته اند که گفته اند یک سوم؛ و الاً یک هزارم! دیگر کسی نمی آید معاویه را بر امیرالمؤمنین ترجیح بدهد؛ اگر سنگ هم باشد، این را دیگر می فهمد! ولی از این افراد هستند [در دلشان می گویند]: چقدر علی خوب است، چقدر عدلش، چقدر...! ولی فقط همین؛ در همین حدّ «علی خوب است» بس است؛ اگر بیشتر جلو برویم ضرر می زند و صلاح نیست! اگر بخواهیم بگوییم: علی خوب است، [می گویند]: چه گفتی؟! علی خوب است؟! عجب! جلوی ما اسم علی را آوردی؟! باید از من بگویی؛ چرا از علی می گویی؟! خوب است که هست...!

خیال نکنید که از این حرف ها نیست؛ بلکه

همه این حرف‌ها هست! خدا نگذرد از کسی که
مبانی و حقایق اصیل دین را از مردم بپوشاند و کتمان
کند و ماست مالی کند؛ و خدا نمی‌گذرد!

«وَمَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ وَبَلْسَانِهِ، فَقَدْ أَحْرَزَ ثُلْثِي

الإيمان؛ و کسی که تو را به قلب دوست دارد و با زبان
هم می‌گوید، [دو سوم ایمان را دارد].» با زبان هم
می‌گوید، مکارم تو را می‌نویسد، در منبرها سخن از
فضائل تو می‌گوید، وقتی در این طرف و آن طرف
می‌نشیند از مسائل علی می‌گوید که علی این طور بود
و.... در قضایایی که مربوط به ولایت است، حالا
فرق نمی‌کند امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین
و...، فقط به [گفتن اکتفا می‌کند]؛ ولی پای کار
نمی‌آید. می‌گویند: بلند شو بیا این کار را انجام بده.
می‌گوید: حالا دیگر ببخشید! یا حالا یک قضیه‌ای
بخواهد برایش پیش بیاید، می‌گوید: نه، حالا
آن مقدار را دیگر به ما تخفیف بدهید و در همان حد
گفتن از ما بخواهید؛ نه بیشتر!

آن شخص شب عاشورا آمد به امام حسین

گفت:

«یا ابن رسول الله، من می آیم، روز عاشورا هم

برایت شمشیر می زنم، ولی وقتی احساس کردم

دیگر فایده ندارد، حوصله شهادت را ندارم!»^۱

[یعنی] این یکی را پزشک از ما دریغ کرده است!

شهادت را بگذار برای همان حیب بن مظاهر و

مسلم و برای خودی هایتان؛ ولی تا وقتی که احساس

بکنم می توانم کاری انجام بدهم، انجام می دهم.

خلاصه بعضی ها این طور هستند که تا آخر

نمی توانند بیایند. بله، صحبت می کند، می گوید که

حسین بالاتر است و یزید فلان است و... و حتی

جلو هم می آید؛ اما پا تا آخر نمی گذارد و قدم تا آخر

نمی گذارد و دست در جیب نمی کند. فقط در همین

حدّ «خوب است» [می ماند و می گوید]: خوب

است، ولی همین مقدار کافی است. و این قدم ها را

بر نمی دارد.

«وَمَنْ أَحْبَبَكَ بِقَلْبِهِ وَبِلِسَانِهِ وَبِيَدِهِ فَقَدْ أَحْرَزَ كُلَّ

الإيمان؛ و کسی که هم با قلبش تو را دوست دارد هم

با زبان و هم (با دست) عملاً در راه تو تا آخر قضیه

^۱ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۹۷.

جلو برود، در اینجا تمام ایمان و مراتب ایمان را یافته است.» مسئله همین است دیگر. قضیه مگر غیر از این است که ما چطور با ولایت برخورد کرده‌ایم؟! آیا به خاطر یک حرفی که زده می‌شود جا خالی می‌کنیم؟ یا به خاطر یک مسئله‌ای که یکی می‌آید و چیزی می‌گوید، همه چیز را کنار می‌گذاریم؟ یا اینکه نه، راه خودمان را می‌رویم. انسان باید مسیر خودش را طی بکند. باید آنچه می‌بیند و احساس می‌کند انجام بدهد.

تفسیر روایت امام عسکری علیه السلام دربارهٔ دستگیری پروردگار از افراد در مقابل علما و حکام سوء

روایت خیلی عجیبی از امام عسکری است که به امام صادق علیه السلام استشهد می‌کنند و من این روایت را در جلد اول اسرار ملکوت هم آورده‌ام.^۱ شخص سؤال می‌کند: «چرا خداوند علمای یهود را مذمت می‌کند، درحالی‌که این قضیه ممکن است در علمای اسلام هم باشد؟ چطور فقط علمای یهود و

^۱ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۶۸.

نصاری مورد مذمت هستند؟» بعد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، توضیح می‌دهند و مطلب را بیان می‌کنند و به کلام جدشان امام صادق استشهاد می‌کنند که این علمایی که جلوی حقایق را می‌گیرند و مطالب را نمی‌گویند و مردم را در کتمان قرار می‌دهند، از جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی بدترند! عبارت عبارت امام عسکری است! حرف من نیست. این روایت هست، بروید نگاه کنید. اینهایی که می‌آیند ماست مالی می‌کنند، اینهایی که می‌آیند حقایق را می‌پوشانند و می‌دانند دارند می‌پوشانند، اینهایی که مردم را از مبانی دین و مبانی ولایت بی‌خبر می‌گذارند، طبق گفته امام عسکری:

«هُم أَضْرُّ عَلَى ضِعْفٍ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى

الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ؛ ضرر اینها

بر امت من، از جیش یزید بن معاویه بر حسین بن

علی بیشتر است!»

تمام بزنگاه همین [جمله بعد حضرت]

است؛ اگر این را گرفتیم کارمان تمام است و اگر رها

کردیم، روز قیامت عذری بر ما نیست. حضرت

می‌فرمایند:

«لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَتَعْظِيمَ وَلِيِّهِ لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ وَلَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ ثُمَّ يَوْفِّقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ. فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَيَجْمَعُ عَلَى مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا وَعَذَابَ الْآخِرَةِ.»^۱

حضرت در اینجا می فرماید: «لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ

عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ؛ کسی را که خدا ببیند

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۶ - ۴۵۸. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۵:

«لا جرم چون خداوند دارای لطف و محبت است و می داند که بعضی از این ضعفای شیعه ما راهی برای ادراک واقع ندارند و در دست چنین علمایی گرفتار شده اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها می گمارد تا اینکه آنها را از دست آن علمای فسقه خارج کند و راه حقّ مُصیب را به آنها نشان بدهد؛ و این را خدا برعهده گرفته است که اشخاصی که از درون قلب دنبال واقع می گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید و آنها را بر طریق حق دلالت کند.

بنابراین خداوند آن افراد حق طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است، و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند، در دست این متلبّس کافر، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی کند؛ بلکه او را بیرون می کشد و مؤمنی را برای او می گمارد که او را به راه صواب هدایت کند، بعد هم او را موفق می کند که قول آن ولیّ حق را قبول کند.

بنابراین، خداوند برای چنین شیعه ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است (اما خیر دنیا، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدّی و متلبّس کافر، نجات پیدا کند. و اما خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده، و با این منهای صحیح به سوی رضوان و فوز دارالآخره حرکت کند). و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است.»

که در قلب و نیت و ضمیرش، از این قوم، از این مردم مسلمان و این مردمی که نماز می خوانند و روزه می گیرند و حج بجا می آورند،» «**لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ**؛ در قلبش نمی خواهد خودش را گول بزند و می خواهد دینش را نگه دارد،» دنبال واقعیت و حق برود، دنبال حرف این و آن نرود، از تهدید این و آن نترسد، از تشویق این و آن گول نخورد؛ [اگر بگویند]: «این زمین را به تو می دهیم و در مقابل آن، سکوت کن؛ این مسند را به تو می دهیم و در مقابل آن هیچ چیزی نگو؛ الآن مصلحت نیست؛ صدایت درنیاید!» گول نخورد. «**لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ!**» این کلمات مانند پُتک بر مغز و قلب ما می کوبد!

«**وَتَعْظِيمَ وَلِيِّهِ**؛ دنبال این است که امام زمانش

را بزرگ کند،» نه خودش را! او را رو بیاورد: ما امام زمان داریم، ما صاحب اختیار داریم، ما مشرف بر امور داریم، ما ولیّ داریم! آن ولیّ را رو بیاورد، کلمات آن ولیّ را در اجتماع مطرح کند، حرف های او را بیاورد در گوش مردم کند، شیوه و روش او را در جامعه نشر و انتشار بدهد. «**تَعْظِيمَ وَلِيِّهِ**»، [نه من]!

من چه کسی هستم؟! من که پر کاهی بیشتر نیستم!

«لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ» می خواهد دینش را

نگه دارد؛ نه آنچه [دیگران] می گویند. می خواهد آن دینی را که امام معصومش به او یاد داده است، برای خودش نگه دارد و آن ولیّ را تعظیم کند، اسم آن ولیّ را در جامعه بلند کند، روش آن ولیّ را در جامعه پیاده کند و مردم را می خواهد به سمت و سوی آن ولیّ حرکت بدهد.

کسی که می خواهد این کار را انجام بدهد و در قلبش این است، «لَمْ يَتْرُكُهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ؛ خدا دیگر این را در دست این ظالم کافر رها نمی کند!» این در زمان امام عسکری علیه السلام است! چون مربوط به زمان خلفا است و حضرت به آن اشاره دارند. خدا این را رها نمی کند در دست این کفار و ظلمه و اینهایی که آمدند جای ما را گرفتند و حق ما را غصب کردند و دارند مردم را با شعار و بیا و برو و لشکرکشی، به سمت خودشان دعوت می کنند!

توهین متوکل به امام هادی علیه السلام و نفرین او

توسط حضرت

وقتی که متوکل می آمد، این اسبها و پرچمها و... چشم مردم [را پر می کرد]، آن وقت امام هادی را پای پیاده پشت سر خودش روانه می کرد! خاک بر سرت کنند! که را می خواهی تصغیر کنی؟! امام را می خواهی تصغیر کنی؟! او را که تمام مُلک و ملکوت زیر حلقه او دارد می گردد می خواهی کوچک کنی؟! خودت سوار اسب می شوی و... و امام هادی با پای پیاده؟! می خواهی جلال پوشالی و قلابی خودت را به رخ مردم بکشانی!؟

یکی خدمت امام هادی می آید و از این کار گریه می کند. حضرت می فرمایند: «من از شتر صالح کمتر نیستم!» آن شخص گفت: «کارش تمام شد!» وقتی که قوم حضرت صالح شتر را کشتند و نحر کردند و حضرت صالح نفرین کرد، سه روز بعد آن عذاب آمد؛ سه روز بعد هم متوکل به درک واصل شد!

تعظیم امام و ولیّ الهی، تنها مقصد شیعه

ولی شیعه امیرالمؤمنین می خواهد امام زمانش

^۱ مهج الدعوات، ص ۲۶۶.

را تعظیم کند. اصلاً عشق دارد به اینکه یکی بیاید اسم امام زمان را بگوید! گاهی اوقات آدم هم چنین [حالی] را دارد. وقتی می بیند یکی اسم امام زمان را می آورد، اصلاً نفس می کشد و دلش باز می شود: عجب! یکی دارد اسم امام زمان را می گوید! یا اینکه صحبت از امام زمان باشد، تابلویی که می خواهد بنویسد از کلمات امام زمان می نویسد، یا سخنانی که از امام زمان در خانواده اش مطرح می شود. الآن امام زمان در قید حیات اند، و إلاً منظور اینکه از چهارده معصوم و از همه ائمه باشد، تفاوت نمی کند؛ به جای اینکه حرف بنده و امثال بنده بخواهد این طرف و آن طرف مطرح بشود. «تَعْظِيمَ وَلِيَّهِ» قصد شیعه این است که ولی خدا را تعظیم کند؛ من که هستم که بخواهد اسم من مطرح باشد و بگویند: آقا مطرح بشود خیلی خوب است، یا جمعیت خوب آمده و...؟!!

«لَمْ يَتْرُكْهُ...» خدا این شخص را در دست این

ظالم‌ها رها نمی کند. حجت دیگر بر ما تمام است!

چگونگی دستگیری پروردگار از انسان توسط

فردی مؤمن

«ولكنه يُقَيِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ؛

مؤمنی را برمی‌انگیزد که او را بر صواب وقوف می‌دهد و آگاه می‌کند.» این دیگر دست خودش است. اینکه آن مؤمن کیست، ما نمی‌دانیم؛ بلکه خدا خودش می‌داند. خدا هزار و یک راه دارد. این مؤمن او را بر صواب وقوف می‌دهد، و آگاه می‌کند که کجا داری می‌روی؟ راه این است، چاه این است، این عمل خلاف است، این درست است، این روش باطل است، این روش صحیح است. اما اینکه این مؤمن از کجا آمد، آن دیگر دست خودش است. حالا یا در خواب می‌آید، یا در مجلسی شرکت می‌کند و یک‌دفعه می‌بیند با یکی برخورد کرد و خلاصه [کارش را تمام کرد و او را هدایت کرد]! یا مثلاً جایی دارد می‌رود و یک‌دفعه چشمش به او می‌افتد. یا رفیقش می‌آید می‌گوید: فلانی، جایی رفته بودم و داشتم کتاب می‌خریدم، یک‌دفعه نگاه کردم روی یک کتاب یا سی‌دی نوشته بود علامه طهرانی! از اینها خیلی اتفاق می‌افتد و از این مطالب خیلی برای

ما می آیند و می گویند؛ روزی دهها مورد.

یکی آمده بود به من می گفت: «آقا ما رفته بودیم آواز بخریم (دیگر از او نپرسیدم آواز چه کسی؟! خوش آواز بود یا بد آواز بود؟! و او هم به ما نگفت!)، یک دفعه یکی از همین مطالبی را که منتشر شده است (ظاهراً سخنان مرحوم آقا بوده است)، دیدم و گفتم آن را هم بگیرم و گرفتم حالا این را هم بگیریم دیگر! این که حالا قیمتی ندارد، ما که داریم آن را می گیریم ببریم حال کنیم، این را هم بگیریم بینیم که در زمینه چیست.» می گفت: «وقتی باز کردم، همان بسم الله را که گفت، یک دفعه دیدم حال دست خودم نیست!» جالب اینکه می گفت: «تا آخرش گوش دادم!» گفتم: عجب! ماشاءالله! تو غذا نخوردی؟! نخوابیدی؟! و...؟!»

دلش صاف است! می خواهد برود آواز بخرد....^۱ شما خیال کردید خدا راه بلد نیست؟ او از

^۱ مثنوی معنوی (مهدی آذر)، دفتر دوم، ص ۲۲۹:

ای بسا کس را که صورت راه زد **

قصد صورت کرد و بر الله زد

- بهر نان شخصی سوی نانوا دوید ** داد
جان چون حُسن نانوا را بدید
- بهر فرجه شد یکی تا گلستان **
فرجه او شد جمال باغبان
- همچو اعرابی که آب از چه کشید **
آب حیوان از رُخ یوسف چشید
- رفت موسی کآتش آرد او به دست **
آتشی دید او که از آتش برست
- جست عیسی تا رهد از دشمنان **
بردش آن جستن به چارم آسمان
- دام آدم خوشه گندم شده ** تا
وجودش خوشه مردم شده
- باز آید سوی دام از بهر خور **
ساعد شه یابد و اقبال و فرّ
- طفل شد مکتب پی کسب هنر ** بر
امید مرغ با لطف پدر
- پس ز مکتب آن یکی صدری شده **
ماهگانه داده و بدری شده

همه ما راهها و... [را بهتر می‌داند]؛ او همه چیز
دستش است دیگر! و کارش درآمد و دیگر تمام شد!
چون دلش صاف است و وقتی حرف حق را
می‌شنود، نمی‌پیچاند و بگوید: «عجب! آقا خودش

آمده عباس حرب از بهر کین ** بهر
قمع احمد و استیز دین
گشته دین را تا قیامت پشت و رو ** در
خلافت او و فرزندان او
من بر این در طالب چیز آدمم **
صدر گشتم چون به دهلیز آدمم
آب آوردم به تحفه بهر نان **
بوی نانم برد تا صدر جنان
نان برون راند آدمی را از بهشت ** نان
مرا اندر بهشتی در سرشت
رستم از آب و ز نان همچون ملک **
بی غرض کردم بر این در چون فلک
بی غرض نبود به گردش در جهان **
غیر جسم و غیر جان عاشقان

را مطرح کرده! این حرف را برای این زده، برای این گفته و...!» به جای این حرف‌ها برو بین چه می‌گوید؟ دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟ چرا نمی‌گذاری این حرف در دلت برود؟ برو بین دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید. بگو: آقا این حرف دروغ است! دروغ مشخص است دیگر!

نپوشاندن حق به خاطر مصلحت، مسیر قرآن و

تعقل

مرحوم آقا آمدند راجع به وظیفه فرد مسلمان کتاب نوشتند. از همان‌هایی که حالا سر و صداهایشان درآمده است، می‌آید می‌گوید: «این حرف‌ها را آقا زده است که بخواهد خودش را مطرح کند.» بله، بسیار خب، اصلاً می‌خواهد خودش را مطرح کند؛ آیا دروغ گفته یا راست گفته است؟! اینجا است که خدا گریبان ما را می‌گیرد و عذر را بر ما می‌بندد و بهانه را از دست ما می‌گیرد؛ اگر راست گفته است، برو دنبالش. چون راست گفته است دیگر. اگر دروغ گفته است، [بگو]: آقا، به این دلیل این حرفش دروغ است و به این دلیل خلاف است؛ خلاف نقل کرده است و تاریخ را تحریف

کرده است.

مگر الآن تاریخ نمی نویسند؟ یک تاریخ راجع

به یک قضیه نوشته‌اند و بنده مطالعه کرده‌ام. از اول

تا آخر اسم مرحوم آقا را نیاورده‌اند؛ درحالتی که در

آن تاریخ، اصل خود مرحوم آقا بود. این می‌شود

گزینشی؛ گزینش که فایده ندارد. اینجا را بگوییم به

مصلحت، آنجا را نگوییم به مصلحت. همه‌اش که

شد مصلحت؛ پس واقعیت چه شد؟!

اما شما در قرآن که نگاه می‌کنید، آیاتش

مصلحت ندارد. این خیلی عجیب است! ما خیلی از

واقع دوریم! سند حقانیت قرآن هیچ چیز نباشد،

همین یک آیه کافی است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ

ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾^۱ «ای رسول ما! بخواهی

یک کلمه و یک حرف از خودت اضافه کنی،

چنان با دست قدرت می‌کوبیمت و بندبند

استخوانت را خرد می‌کنیم، [پس از آن]، آن رگ

^۱ سوره حاقه (۶۹) آیه ۴۴. امام شناسی، ج ۷، ص ۴۸:

«و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد،

ما با دست قدرت خود او را در خواهیم گرفت، پس از آن رگ حیاتی و رگ

قلب او را می‌بریم.»

نخاعت را بیرون می کشیم!»

عجب! واللّه این مطلبی که خدا به پیغمبر

گفت، هیچ کسی در ملت به کسی نگفته است! وتین

به آن رگِ عصب و رگِ نخاع می گویند. خدا به چه

کسی هم چنین حرفی زده است! این می شود قرآن.

آن وقت مردم دیگر می فهمند در دستگاه خدا

بالا و پایین نداریم. و خدا خودش هم نشان می دهد:

بفرمایید ببینید با پیغمبر چه کردم! یک إن شاء الله

نگفت، چهل روز وحی را قطع کردم! اینجا شوخی

نیست! ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَايٍءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ

يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۱ حرفی که می خواهی بزنی، یک إن شاء الله

بگو؛ اگر إن شاء الله نگویی، پیغمبر هم که باشی:

- حالا برو تا وحی بیاید!

- خدایا، توبه کردیم!

- صبر کن، باید چهل روز بگذرد.

خیلی عجیب است که چرا باید چهل روز از

این قضیه بگذرد؛ در خود این مسئله خیلی اسرار

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۲۳ و ۲۴. مهر تابان، ص ۳۸۸، تعلیقه ۱:

«و البته ای پیغمبر، نگو که من حتماً کاری را فردا انجام می دهم؛ مگر آنکه خداوند بخواهد.»

است. خیال کرده‌اید همین طوری و به همین راحتی
است؟!

توفیق الهی سبب پذیرش حق، بعد از آگاهی از آن

«يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ» این مؤمن راه راست
را به آن شخص نشان می‌دهد؛ حالا یا کتاب و
سی‌دی‌اش به دست می‌آید، یا شخصی که از دوستان
[و مرتب‌ترین] است در سر راه به او برخورد می‌کند.
خلاصه آن دیگر دست خدا است و دست ما نیست.
حالا این قسمت روایت مهم است. حالا که
راه را نشان داده است، ممکن است عمل بکند و
ممکن است نکند. همهٔ مطلب اینجا است: «ثُمَّ يَوْفِقُهُ
اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ»؛ وقتی که این مؤمن راه را نشان داد، ما
کاری می‌کنیم که این شخص قبول کند و بپذیرد.
فقط این طور نباشد که نشان بدهد آن چیست؛ بلکه
پذیرش بعد از آگاهی است. خیلی از افراد مطالب را
می‌دانند، اما نمی‌پذیرند؛ می‌دانند، اما منکر هستند.
منکر است، چون خبر دارد، می‌داند راه کجا است،
می‌داند حقایق کجا است، می‌داند مطلب کجا است،

می‌داند کجا پوچ است، و اگر خبر نداشت که انکار نمی‌کرد؛ اما نمی‌پذیرد. به خاطر مصالح و دنیا می‌گوید: آقا نانمان را آجر نکن!

یک نفر که معمم هم بود، رفته بود به شخصی که او را می‌شناختم و از دوستان بود، گفته بود: «بابا بگذار نانمان آجر نشود و زندگی مان بگذرد!»

«ثُمَّ يَوْفِقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ؛» خدا این شخص را

توفیق می‌دهد که از او بپذیرد. این حرف‌های امام عسکری است! یعنی الآن تمام این مطالب را در وجود خودمان داریم می‌بینیم. خودمان را بین این دو راهی قرار داده‌ایم که این طرف برویم یا آن طرف برویم و کدام را اختیار کنیم. حجت تمام است و حضرت، حجت را بر ما تمام کرده است.

«فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛» خدا

به واسطه این، خیر دنیا و خیر آخرت، هر دو را برای او مهیا می‌کند!»

لعن دنیوی و غذاب اخروی شامل کتمان‌کنندگان
حقایق

واویلا! حالا بیاییم این طرف قضیه. آنهایی که

کتمان کردند، آنهایی که ماست مالی می کردند،
 آنهایی که مخفی می کردند، آنهایی که اسم امام
 علیه السّلام را نمی آورند، آنهایی که تعظیم ولیّ
 نمی کنند، آنهایی که دیگران را بر آن حقایق نورانی
 ترجیح می دهند، آنهایی که می آیند به راه دیگر
 می برند، اینجا امام عسکری می فرماید: «وَجَمْعُ عَلِيٍّ
 مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا وَ عَذَابَ الْآخِرَةِ؛ کسی که اینها
 را تا حالا گمراه کرده و حقایق را پوشانده و مطالب
 را مخفی و کتمان کرده است، لعن در دنیا و عذاب
 آخرت، هر دو را یک کاسه به او می دهد!» در اینجا
 مردم می گویند: خدا لعنتش کند! حالا دیر و زود
 دارد، ولی خب بالآخره می گویند: «خدا لعنتش کند!
 به ما نگفت؛ خدا لعنتش کند! چرا از ما مخفی کرد؟!
 خدا لعنتش کند!» مدام لعن می کنند. این از «لَعْنًا فِي
 الدُّنْيَا.» عذاب آخرت هم بله، آماده است! ملائکه
 به صف هستند و می گویند: تشریف بیاورید، به
 بهترین وجه می خواهیم از شما پذیرایی کنیم!
 پذیرایی مخصوص! پذیرایی مخصوص برای
 آن طرف است!

عید غدیر روز به کار انداختن عقل و

دور انداختن توهمات

امروز روز عید غدیر و روز عید ولایت است؛

خدا که فرمود: **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)**؛ یعنی من در امروز

آمدم برای شما راه غلبه عقل بر احساسات را باز

کردم که بیایید عقلتان را به کار بیندازید، احساسات

و توهمات را کنار بگذارید و بود و نبود امام را کنار

بگذارید. امام هست، در میان همه هست، نه غیبتی

دارد و نه پنهانی دارد! از خود من هم به خود من

نزدیکتر است؛ وقتی از خود من به من نزدیکتر

است، آخر پس چه غیبتی؟! این مغز من نمی فهمد

که وقتی امام از خود من به من نزدیکتر است،

کجای این امام غیبت دارد؟! بله، این غیبتی که

می گویند، برای عوام است و در روایات هم داریم؛

چون مردم نمی بینند، احساس دوری می کنند و طبعاً

انسان برای حضور ظاهری هم که مراتب خودش را

دارد، باید تلاش کند و آن انتظار را بکشد.

علی کلّ حال امیدواریم که خداوند متعال

امروز را بر ما مبارک گرداند و ما را از متمسکین و

راهروان و راهپویان مکتب ولایت قرار بدهد و این

عید را در ما تحقق ببخشد؛ یعنی همان طوری که امام
عسکری علیه السّلام فرمود، ما را ملتزم به این راه
بکند.

تعظیم ولی، وظیفه اصلی معممین

و به مناسبتی که امروز بعضی از دوستان
ملبّس به لباس روحانیت می‌شوند، یعنی ملبّس به
زیّ متابعت از این مسیر و متابعت از مسیر ولایت
می‌شوند، ما باید بدانیم که چه مسئولیت مهمّی از
امروز برعهده ما قرار دارد. رفقا و احبّه‌ای که امروز
ملبّس می‌شوند، صرف‌نظر از صیانت دین که دین و
آموزه‌های دینی را از هرکسی نگیریم و هر کس آمد
و به زیّ‌ای درآمد فریفته نشویم بلکه به سراغ آن
شخصی برویم که دین را یافته و به مغزای او رسیده
است - حالا فوت کرده است یا که هست؛ آن دیگر
هر جایی که او هست -، مسئله دیگر، تعظیم ولیّ
است؛ نه‌اینکه تا به حال به دنبال آن نبوده‌اند، بلکه
امروز آن ادراک و احساس واقعی تعظیم ولیّ خدا
[را باید داشته باشند]. باید بدانیم که ما این لباس را
برای چه می‌پوشیم؛ این لباس را می‌پوشیم که به

مردم بگوئیم: ما می‌خواهیم تبلیغ چه کسی را بکنیم
و عهده‌دار [امانت] چه کسی می‌خواهیم بشویم.
وقتی یک پزشک لباس سفید می‌پوشد نشان می‌دهد
که با این لباس می‌خواهد چه کار کند. وقتی یک
مهندس لباس مهندسی می‌پوشد می‌خواهد به مردم
بگوید که من این هستم و کار و روشم این است.
یک روحانی وقتی لباس روحانی می‌پوشد باید به
مردم بگوید که من سرِ نخ به کجا دارم و این سیم به
کجا وصل است و از کجا دارم می‌گیرم و چه هدفی
را دارم تبلیغ می‌کنم. حواسمان باشد، قضیه این
است! برداشت مردم همین است و مردم همین انتظار
را دارند؛ مخصوصاً در این اوضاع آشفته‌بازار که بیا
و ببین چه خبر است!

ظهور طلعه‌هایی از تغییر و تحوّل در فهم افراد،

مخصوصاً جوانان

الآن توقع مردم کم‌کم دارد توقع واقعی
می‌شود. هنوز نشده است؛ بکه دارد می‌شود. انتظار،
کم‌کم دارد یک انتظار واقعی می‌شود. همه چیز
دیدیم، الحمدلله زیادی هم دیدیم! یک‌دهم آن کافی
بود! دیگر انتظار و توقع دارد انتظار واقعی می‌شود

که آن کسی که واقع است کجا است، بیا آن را به من نشان بده؛ آن حقیقت کجا است، بیا آن را نشان بده؛ [بقیه را] دیدیم و از سرمان هم زیاد بود، آن را بیا نشان بده. آن کسی که تا به حال به ما می گفتند، کجاست؟ آن کسی که بزرگان در کتبشان نوشته اند، کجاست؟ آن حقایقی که بزرگان و اولیای حقیقی و واقعی خدا گفته اند کجا است؟

این تغییر و تحوّل دارد پیدا می شود. نمی خواهم بگویم پیدا شده است؛ اما زمینه اش دارد آماده می شود. مخصوصاً جوانانها؛ چون جوان، صاف تر و پاک تر است و تعلقش به دنیا کمتر است. همین جوانهای دانشگاهی و همین جوانهای طلبه و همین جوانها ولو اینکه از نظر زنی و ظاهر [مناسب نباشند]، اما باطن درست است و خوب است و همه اینها صاف اند. این تغییر و تحوّل دارد پیدا می شود که إن شاء الله ما این را تفأل به خیر [می زنیم] و طلیعه برای ظهور حضرت مهدی صلوات الله علیه می دانیم و از خداوند تقاضا می کنیم که ما را از منتظرین واقعی مقدمش قرار بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ!